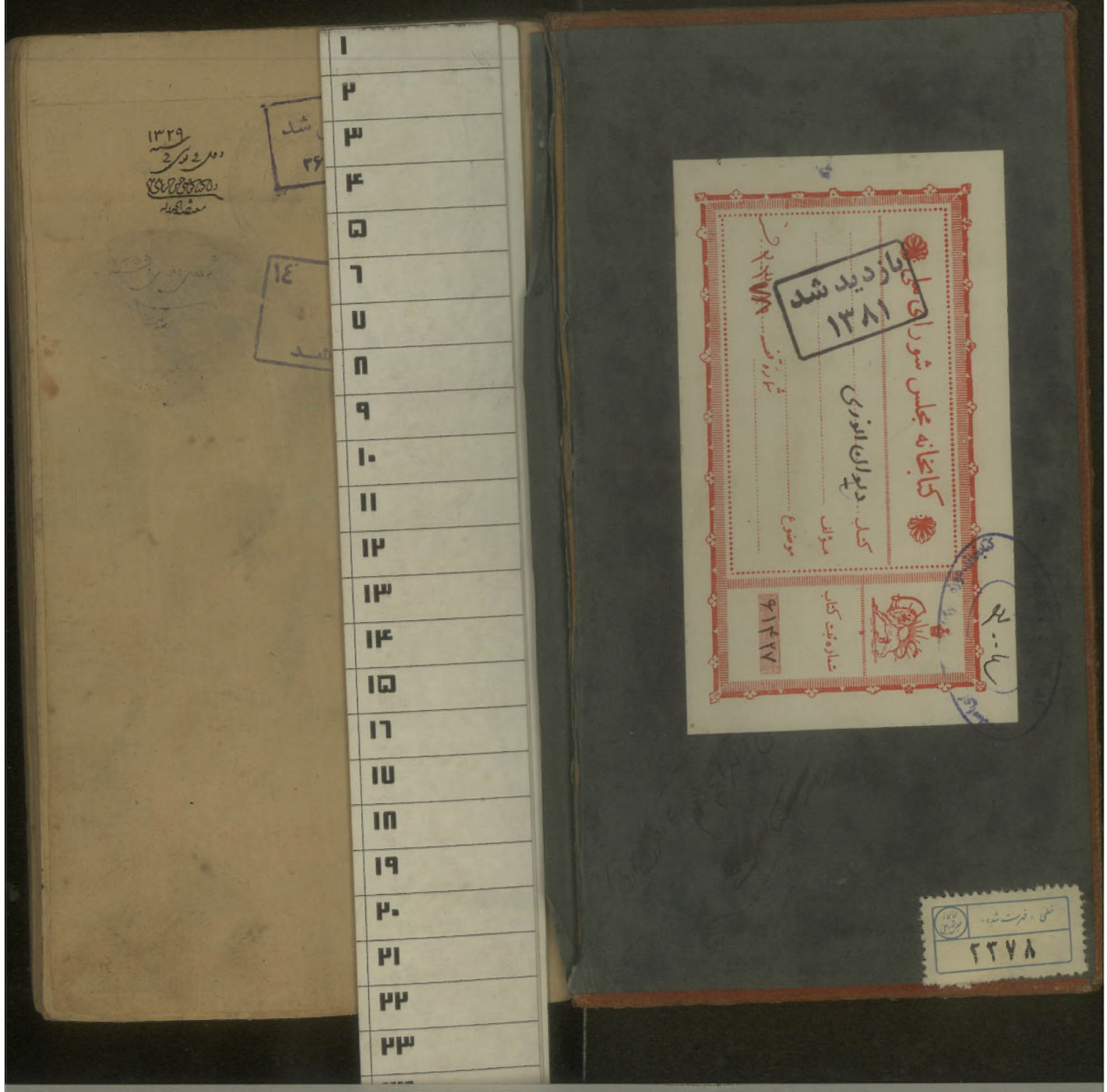

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان انوری
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۹۱۴۲۷
بازدید شد
۱۳۸۱
خطی - فهرست شده
۲۳۷۸

بسم الله الرحمن الرحیم

کرا بر سر تیغ تو بر کوه بیاره
ابستنی نارد بهار مادر گیتی را

در خون دل لعل که فاسد سوی دریج
قهر تو کره وار به بندد جغفتو را

از ناصیه گاه ربا کرچه طبیعت
سعی تو فزه و شود رنگ پرنیان را

در بیشه کوزن از پی داغ تو کند پاک
هم سال نخست از نقط سوده دوران را

در کار بامید قبول تو کند خویش
امن الم بیک و خراشیدن پیکان را

انصاف تو حصرست که در دست اوه بو
نظم از چه محتسبی داد دکانرا

عدل تو حنان کرد که از کرک امین تر
در حفظ رمه یار دگر نیست شبان را

جاه تو جهانیست که سکان سواحش
در اصل لغت نام ندانند گران را

در عالم جاه تو کراه که زماند
چون مهره فرو شد حقن پایه کمان را

روزی که جوانش بمرد امن و فولاد
بر باد نشیند مزبران چو علان را

از فتنه در انسوی فلک جای گزیدند
پیکار پرستان ذلل رایذ ما نرا

وز زلزله حمله جهان خاک بجنبد
گر تیم نشناسد گنان راه ستانرا

کاهی ز فغان نغره کند راه سوالم
کز نغره بدر شکند پای فغانرا

سرحفت کند افعی فتربان و جوان دید
پر باز کند کرکس ترکیب ازرا

چشم زره اندر دل کردان بشمارد
بی واسطه دیدن شریان جزرا

در سیم و کتابت نکند پای کس آرام
ان لفظ که دستش حرکت داد عنانرا

بر همت غباری که ز جولان تو خیزد
جون باد خورد شیر علم شیر ژیانرا

از عکس سنان و سلب لعل طراوه
میدان هوا طعنه زند لاله ستانرا

هر لحظه شود رمح تو در دست تو تنگی
از بس که بجنبد به شجاع دو جهانرا

شمشیر تو خوانی نهد از نهر دو دام
کز کاسه کاسه بود غنیمه بدانرا

تو در کنف حفظ خدائی و جهانی
تا بارد کز باز جوان کرد و سر سال
کیتی همه در دامن این ملک جوان باد
باقی بد و امی که در اجاد ستینش
قاصر نوری که ز انوار وجود دش
صدی که بحسن معنی فتوی نفاذش
دست ستور جلال الدین کز در کاه عالیش
ان خواجه که بس در نه تدبر صوابش
در حال ز فشار و حرفزاینده بدان را
انجا که زبان قلمش در سخن آید
وانجا که بسیط کف او بر بدانگیخت
از سیرت دستان ز سلوک و مکارم
از مرتبه دانیست دران مرتبه اری
تا صبح کمان کم نکند روز یقین را
ان پایه که بخت کمانی و شهی باد
شه نا گزر انست جو جان در بدن پاک

معمر شد کان جو صدف مون و مهوارا
کیتی و بتدریج کند پیر جوانرا
تا حصر کند دامن هر چیز میانرا
ساعات شمارند الوف اورانرا
مقصود عیان کشت وجود جیوانرا
در ملک معین نکند آیت شانرا
انصاف رساند مر انصاف رسانرا
در بند کی شاه کشد قصه و فانرا
در وقت سخط پای کشاینده روانرا
بر بعجزه تفضیل بود سحر بیانرا
بر ارکشد حاصل ارزان ستانرا
حاصل شوان کرد چین سیرت و شانرا
یزدان ندهد مرتبه جز مرتبه دانرا
تا صبح خبر خشم ندهد پشت عیانرا
وین مرد و او مقصود شهانرا و کیانرا
یارب تو نگه دار مر این ناکوانرا

صبر بسزه چار است داد و بینی را
نسیم بار اعجاز زنده کردن خاک
بهار در دکهر میکشد بدامن ابر

خونه کشت جهان مرغزار عقبی را
پیر و آب همه بعجزات عیسی را
نثار موکب او دی بهشت واضحی را

ذکران طیور زد بر سنا برشاخ | زنیم شب متر صد ستاره اسطی را
جمن مگر سلطان شد که شاخ نسترنش | طلوع داد چنک شب نزار شعری را
جو طفه بات که اطفال شاخ می نرسند | بگو نه کونه بلاغت بلاغ طوبی را
کجاست مجنون تا عرضه داده دریابد | نگارخانه حسن و جمال لیلی را
خدای عز و جل کوی از طرق مزاج | باعتدال هوا داد جان مانی را
صبا تعرض لف بنفشه کرد بشی | بنفشه جو در اوردان تتنی را
حدیث عارض کل در کرفته لاشیند | بشه نیایه برداشت این دو معنی را
جو دید نایبه کین یکه تن لشکر اد | متابعت شنود ند عدل و تقوی را
زبان سوسن آزاد و چشم نرکس را | خواص نطق و بصر داد و بهرامی را
چنانکه سوسن و نرکس بکدست ابنی | مترنجه چه انکار را جه دعوی را
جنابرخه کشادست و لی کمر بسته | دعا و خدمت دستور و صدر انی را

سپهر فتح ابو الفتح اکه نت رد | زظل رایت فتحش سپهر اسطی را

زی تبقوت این نهاد و صد انکشت | نا نرید بصفات دست موسی را
نمود و عکس نکیت بچشم دشمن تک | چنانکه عکس نمرد بچشم اسفی را
زکنه رتبت تو قاصرست قوت عقل | بلی زرد زجیرت ضعف اعمی را
تصور عقل تصور کند جلالت تو | اساس طور تحمل کند تجلی را
کجا کسب ی تو صد بارش طبعه رد | سپهر تخت سلمان و تاج کسری را
رد اع کرمت باستیزه رد ی طبع | خواص نیشکر آرد مزاج کسی را
حرارت سخطت باکران رکابی سنک | ذبول کاه دهد کوههای قوی را

رد مثلی انه کر فتوی امر و نهی دهند | قضا و رای تو تمک تمک تعالی را
بهر چه مشتی ارایت قلم بدست کرفت | قضا جو آب نوشید جواب فتوی را
تبارک الله معیار رای عالی تو | چه دانجات مقادیر امر و شوری را
عنان مثال کو توسع تو بران بنود | زمانه سطی کمند عزیمای حتی را
زغایت کرم اندر کلام تو نی نیست | باعتقاد تو صدست نون کرسی را
بیار کاه تو دایم بک شکم ماند | زمانه صوت سوال و صدای آری را
وجود ولی کف تو تک عیش بود خان | کرا من سلوت بخاند من و سلوی را
وجود جود تو رایج فتاد کرنه وجود | بنیمه باز فتادی بفروخت اجری را
زهی رواج جودت زداه استعداد | امید شرکت احیا فکنده موتی را
جو روز جلوه زانشاد رای شعرات | بیار کاه در ارد عروس معنی را
برقص در کشد اندر هوای خدمت تو | هوای مدح تو جان جبرد اعشی را
طریق خدمت اکر نسپرند با کی نیست | زمانه تک نشناسد طریق ادلی را
اکر طایفه در حریم کعبه ملک | ورای پایه خود ساخت ماوی را
شکوه مصطفوت اخراز طرق نفاذ | ذخاتم شش در افکنده لات و عزی را
بنج روزه ترا تی بسقف اوردند | جولات و عزی اطراف تاج دهری را
زسرخ چشمه خود بوداشتن راب | زجهم ناشره خلق بهر بحری را
حیشه تا کر بشمشیر و کلک نظم دهند | بکاهشم در رضا خوف را و بشری را
زباس کلک تو شمشیر فرشاد و جان | کرتیغ بیند فاید بچشم سنتی را

ترا عطیه مسعری خاکه میلا جبش | کند کبیه سایش عطای کسری را

ای قاعده‌ات ز وزن دست تو کرم را
وی هر شبه نور بخش تو قلم را

از سحر بنان تو دو اعجاز کف تست
گر کار کند آیت تسلیم دو کرم را

دین عرب و ملک عجم از تو قوامست
یارب چه تمامی تو عرب را و عجم را

اجسام فلک یک بیک اندر قلم آرد
گر عزم دهد عارض جاه تو چشم را

ای از حرم جاه تو امنی که نیابد
از زیر به ان قوت خوش آهوی حرم را

بر جای عطارد بنگارد قلم تو
گر در سر منقار کند جذر اصم را

ان صدر جهانستی تو کو در شرع عظیم
همراه دو مکث عدوش تو قدم را

از بهر وجود تو که سرمایه اشیاست
نشکفت که در خانه نشاند عدم را

با دایه عفو و سخطت تو ی کرد فشند
چون ناف بزیر تو شعار و الم را

تا خاک کف پای ترا فرش نبشد
اسباب تب و لرز ندارد قدم را

انصاف به تا در ا نصاف تو بازت
فحوا ز ترا ذکر شبان بنت غنم را

سوبان فلک تا کل عهد تو شکفت
بتری شواند که دهد خار ستم را

بار ترکند دست ترا قدر وزارت
افزون نکند دست شمر ساحت یم را

گر شاه نشان نواحی بود خواجگی بیت
روزست و در دولت تو مسیح حکم را

ز حاصل کیستی جوتوی را جه تمتع
از خاتم حضرت اجه شرف خنصر جم را

خون پیش بداند زه سرطانیه زدم
آوازه اعتراض قوی بود نغم را

امروز در ایام تو آن قدر ندارد
بیچاره نغم چون تو شدی مایه کرم را

دودی که سر از مطبخ جود تو برآرد
آماده ترا ابر بود دادن نم را

وانجا که در اید تو ابل سر بنت
چو جغد ریا بافته نکند باغ ارم را

روزی که دودان بر اثر آتش شمشیر
چون باد خورد شیر علم شیر اجم را

در نعره خناق ارد و در جلوه تشنج
گر با بس تو یاری ندهد حرز تنع و علم را

یک ناله که کلک تو کند در مدد ملک
انجا که عدد جلوه دهد نبت درم را

یا فایده تر از انک همه روزه همه روز
از شست کمان ناله دهد پشت بجم را

در همت تو کس نرسد از انکه محالست
پیمودن ان پایه رعایت همم را

خصم ابر بکمال تو تشبه نکند به
تا نه بکند از وی پیدست علم را

بخت نه نمکست که کم مکند اسفل
گر نمک نیک کند دشمن مدلکت قدم را

بد خواه تو در سکنه ان تخته خاکی
صفریست که بیشی ندهد میم رقم را

حساد ترا در بدن از خوف تو خونست
ورمت جنان نبت که اصناف امم را

سیما به نقراط قضا بگرکست دید
شریان عدوی تو و شریان نعم را

جمرت گر خصم تو ز یاکی نپاید
در میع علل منصب ارشیح دم را

تا خاک برا مد شد مرکبین و فاسد
پرده خته و پر کند پشت و شکم را

برشت زمن با دو ترا بت بسعادت
گاندر شکم حرخ تو ی شادی غم را

در بارگهت شیوه حجاب گرفته
بهرام فلک نظم حواشی دخم را

در بزم کهت جهره بعیوق نموده
نا هید فلک شعبده مشک دهم را

خاک ارت از سجده ما حرار مجذر
تا سجده بر دیبج ثمن میسج منم را

این شعر ران وزن و قوافی در دانست
کامروز در نشاطیت فرهنگ و کرم را

نصر ترا یند ه با ناصر دین خدا
صدر جهان خواجه زمان وزمین را

صاحب ابو الفتح ظاهر اکه ز رایش
صبح سعادت دمید دولت دین را

اکه قضا در حریم طاعتش آورد
رقص کنان گردنش شهور و سنین را

رحم تو کرد آنکه فیض رحمت سلطان
بر رقعه شه کیخسرو جمجاه چنین باد

ور نه تو دانی که شیر ولایت قهرش
مشکه کند شیر چرخ و شیر عرین را

حصن حصین است حصنای حصین را
حصن حصین است حصنای حصین را

کعبه دلیل شه ندیده فضیلش
سجده کنان بر زمین نهاد چنین را

خود مدد تیغ پادشاه بچه کارست
خامه مهیای کارهای چنین را

سیر سریع شهاب کلک تو پس بود
رجم جنان صد هزار دیو لعین را

غیب تو خواند زم شاه جوان پیش شاه
چشمه خون کرد چشم حادثه بین را

دست بشرک اصطناع تو در زد
معتصم ملک ساخت جبل متین را

ناصر تو خیز ناصرت و معین باد
طاعت تو خیز ناصرت و معین باد

شادزی ای در ظهور معجزه تیغ
روی سیه کرد [illegible]

باغ وجود از بهار عدل تو چون ملک
شرمنده فسرده کنار خانه چین را

ملت و ملک از تو در لباس نظامند
بی تو نه از افتقار باد نه این را

ای داده بدست همچو مار را
خود در سم چنین بود شمار را

بر گوش نهاده سه زلف
وز کاشته دل فکنده مار را

تا کی ز دروغ راست مانند
زین در دو امید کی دوار را

هر لحظه سخی دگر کنون
تن در ندهد کس این دعا را

بر دی دل و عشوه دادی ای جان
پاداش جفا بود وفا را

ان روز که گنج حسن کردی
این کنج دماغ بی نوا را

ما عاشق تو گرفته بودیم
دادی تو بجانشان بلا را

آنکه فشد در ازا دخدمتش افکند
موی کشان کردن نیال تو کین را

وانکه بسیرد سکون یمین و یسارش
نطق دنظره داده دانه کلک و کین را

قلزم و کاز انه مستفید نخشد
کلک و کین عینی ان یسار و یمین را

پای نظر پی یکنه بلندی درتش
رغم اشارت کنان هشک و یقین را

قصل قدر پشکنه تعنص حرزش
کشف نهانخانهای غش و مهین را

غوطه توان داور و رغه نفس ضمیرش
در عرق اقتاب جرخ برین را

حسرت ترتیب عقد کوهر کلکش
در ثمن ساخت اشک در ثمینش را

بی مدد عزم قاهرش نکشادست
کوکبه روزکار هیچ لکین را

بی شرف مهر خاورش تهادست
در دل کان اقتاب هیچ دفین را

واجب روحانی بی طفیل وجودش
قابل ارواح کرد قالب طین را

[illegible] نه کرم اداد
کسوت صورت نمیه مند چنین را

تا فلکی کستاس راست کردند
شعله نزد در دو زنگ هیچ حزین را

بر در لطفش بخاک در نشانند
باد صبا رانه بلک ماه معین را

فاتحه داغش از زمانه همیخواست
شیر سپهر از برای لوح سرین را

گفت قضا کز پی سیاست زشت
کاتب تقدیر حرز روح امین را

کیسه کان جون بجسم جود نوازد
بجه عنان سوی لجه تا فدفین را

پاس قویش از خیال ترک فروشت
مشکل و آسان علهای کین را

ای زپی اب ملک دونق دولت
دافته فتنه کرده رای رزین را

از پی احیای این خوان دبهاری
بسته خزین نمیده خنک توزین را

رای تو بود انکه در هوای ممالک
رایح صلح داد سه مرکین را

گفتم گر کنون زدر که دل — دمید چنان گشته بخفا را
بگریم و دشمن بهم بگریم — زان کام دیگر بود دعوا را
در حجره وصل نانشسته — حاجب آمد و در بزد فتحا را
جانان گفت گر گیت گفت بگشای — پیگانه مدار آشنا را
گستاخ بیامد و در آمد — تهدید کنان جمله اجدا را
با وصل بخشم گفت آری — گر من نکشم تو نانشانا را
نارسیی تو بدامن وفا دست — اندر زده استین جفا را
خواهی که خبر کنم هم اکنون — زین حال کسان یادشا را

شه زاده علاء دین که تخیش
صد بار برید بسته رخسارا

الحمد که زمحرمت نشانیت — هم نامی ذات مصطفا را
اکنونکه بجرب تاخت چندند — بر دل دل تند مرتضا را
گرد سیهش بچشم رد کرد — از حجره دیده توتیا را
فاک قدمش بقدر نشاند — در گوشه گوش کیمیا را
ای کرده مجل نسیم خلقت — در ساحت بوستان صبا را
طبع تو که ابر ازان کشد در — یک قطره گره صد سخا را
دست تو که کوه ازان بردکان — صد کیخ نهاد و یک عطا را
در بزم امل ز بخشش تو — محروم ندیده جز ریا را
در رزم اجل ز کوشش تو — نوشابه نخوانده جز وبا را
در عالم معدلت صفا یافت — از عدل تو معتدل هوا را

از غیرت رایتت فلک دید — در خط شده خط استوا را
روزی که فتد حسک گذرت — در دیده هوای باصفا را
در گرد سمند بازدارد — جون ظلمت چشمه ضیا را
از رمح جو مار کشته پیچان — خون کرده جهره اژدها را
از لعل حجاب ساز دالماس — رخساره هیجوکهربا را
گر حسرت سر بود کلاه را — گر آفت تن بود قبا را
در دیده فتح جای گیرد — از کوری دشمنان فنا را
پیش تو زمین اگر نبوسد — منکر الهی بود فنا را
عکس سپر سپهر شکلت — از چهره خرد در آورد بهارا
تا زوی لخط خزان احسان — آورد بی مانده مرخطا را
ابخار ضواب رای عالیت — یک شعله نیبه دخطا را
چون نیک نگه کنم نرنجد — جز نام تو زیور ثنا را
از کعبه جو بگذری نباشد — جز صدرت قبله دعا را
آراسته نظم من عروسیست — شایسته نگار کعبه یارا
اخر ز برای اذکه دارد — ای پرهنر نگو آدارا
یکدم سر ازکنار نگرفت — این خوب نهاد خوش ادارا
تا هیچ لب بود ز ایمان — ورد دیده مردی جبارا
ان معجزه مباوت ابرزکی — در جاه که بود انبیارا

سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا — علای دین که سپهریست از علاو سنا

بها، دولتان مقصد سمو و علو — ابو علی حسن ان شریع علاء دنیا
خلاصه بحر اولاد حمدان نظام — خلاصه حقیقت سلار برزا
نظام داد مقامات ملک را بحسن — چنانکه کار سلیمان خاکر انجنا
خدایگان بزرگان که در مراتب فخر — پرش بچهر بود چون برسپهر سها
نهفته راز قضا بر کشد بجذب صفیر — ور نه رنگ صواب آید و نه بوی خطا
شکسته طاعت او قامت صبی حسن — بسته قدرت او کردن صباح وسا
زبار صولت او خاک خواهد استعفا — ز تف غیرت او آب گیرد استقا
نهد رضا و خلافش اساس کون و فساد — و بد قتاب دنوالش نشان خوف و رجا
اگر نه واسطه عقد عالم او بودی — چرا بود فایده در عقد آدم و حوا
زهی رکاب ثبات ترا و زنگ نهین — زهی عنان سخای ترا شباب صبا
بدرگه تو فلک را کند ز پای ادب — بجانب تو قضا را نظر نعین رضا
بزیر سایه عدل تو فتنها بهتان — بپیش دیده و هم تو راز ها پیدا
تو اصل و اون و دادی جو حرف اصل کلام — تو اصل دانش دینی چو صوت اصل صدا
ز رشک طبع تو دارد مزاج در مایت — گمان مبر که ز موجست ارزه بر دریا
صدف که دم نزند دانی از چه خاصیت است — ز شرم نطق تو در زنگ لولوی لالا
ز موز رای تو در بیشن شدت رائی — وگرنه کی ز دویی قتاب جز یعصا
توان بسیکی که ز باران فتح باب گفت — مزاج سنگ شود مستعد نشو و نما
توئی که گر بخطت ابر تژاله بار شود — اجل برون شواند شدن ز موج فنا
بسعد و نحس فلک زان رضا دهند گواه — بخدمت تو کمر بسته دارد از جوزا
نوای تو بر بندد همی گذار قدر — او امر تو بستاید همی عنان قضا

بصدقه ران نمایند یک نتیجه جو تو — ز امتزاج جهار امهات و نه ابا
تبارک الله از آن آب سیر آتش فعل — که بار کاب تو خاکست و باغ نخوا
بشکل اب رود جون فرود ده شیب — بسیر باد رود جون بر آید از بالا
ز مرتای بمش اندر وفا بقوت جذب — ز دیده مهره افعی برون کشد ز قفا
گر سایه او بر نشانه ش تقدیر — وگرنه کیک بغبارش رسد سوار دگا
بدل خرج بخاری که نعلش انگیزد — کند ز مهر اکوه ذر که کند صحرا
ز مانیسری کا مروزش از بر انگیزی — بعالیت برد کا مزد بود فردا
بزرگوار امن بنده گر چه مدتهاست — که باز ماند ع از اقبال خدمت حو
جه انبود ز مانی زبان من زشیات — جه باخواص دعوام جه در خلا و ملا
بنعت هر که سخن میراند نام فرخ تو آمد — هم مدح ز امانه ز هم طمع ز عطا
گر بمدح تو گر غایت کمال و بهاست — چنانکه خواست دلم خاطرم نکرد وفا
سخن بهیت مرا اندرین قصیده ز عجز — هی جکویم بس نیت این قصیده کوا
اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود — توان کسی که ستوده بهت مدح و ثنا
بشکل اشبه تو کر دیگران برون اند — ز مانه نیک شناسد ز مرد از مینا
خدای داند کز جمله توبادل خویش — که تا بقطع شعه امد ستم از سبدا
همی جو گفتم گفتم که ذیره و کرمان — هم گفتم گفتم که بصره و خرما
همیشه تا که بود در بقا، عالم کون — امید عافیت اندر حساب بیم و بلا
حساب عمر تو در عافیت چنان باد ا — که جون ابد بکیت برون شوی بیقا
بهر جه کوسیی قول تو بر زمانه روان — بر استقامت حال تو در بسیط زمین

ای جهان عدل را انصاف تو ملک را زینت
دین حق را مجد و کردون شرف را آفتاب

دست عدلت خاکرا پروین برد از خنگ باد
تف کینت آتش اندوزخ برآرد از آب

فکرت همچون فلک ایام سبک دارد عنان
صولت همچون زمین دایم گران دارد رکاب

پیش سیر حکم تو چون خاک پاید مرد رنگ
پیش سنگ علم تو چون باد خاک آید شتاب

از بزرگیهای اوج کردون زیبد سقف ضرح
وز شکرفی جبهه گیهان شاید مسح خطاب

رای تو صنعت حکم کردون را خدا رنگ نهد
ور هران عزمی گزوک قلم کرای خضاب

گشته قدر تو اقتدیر نماید نشو و نما
تشنه فضل ترا ایام نماید سراب

دست عدلت کرد بجز ابد آشیان دانه نهاد
کبک را در مخلب شاهین و مشکار عقاب

در جهان معدلت با اجتناب عدل تو
قوت مستی می پیمودن ندارد شراب

ای سپهر ملک را اقبال تو صاحب قران
وی جهان عدل را انصاف تو ملک قباب

ای ز استسلام انصاف تو جوجت ترا
یکجهان آزوده اندر سایه عدل تو خواب

دشمنت را آب نه از خاکساری در جگر
لاجرم بر آتش حرمت جگر دارد کباب

همچو قارون در زمین پنهان کنی هر خواهرا
گر بگردون برشود همچون عطارد آفتاب

بر ضمیر خصم تو یاد تو چونان بگذرد
کز اثیر اندر هوای تیره گون جوم شهاب

ز اتفاق رای تو با صدر دین آسوده گشت
عالمی از اضطرار و امنی از اضطراب

در مذاق دهر هست از لطف تو طعم شکر
در دماغ جمع هست از خوی تو بوی گلاب

شد قوی دل دولت و دین از وفای هردوان
قوت دل آید آری در طبیعت از رطاب

گر نبودی طبع تو انشق نماندی در جهان
ور نبودی دست او هرگز نبخشیدی درجاب

جرح پیش همت تو همچو باطل پیش حق
فرّ پیش رایت او همچون غضب در ماهتاب

تو ز بهر او همی خواهی بزرگی و شرف
او ز بهر خدمت تو زندگانی و شباب

گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر
ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب

تا به پیوست دست عهد تان با یکدگر
دست دهر از جور بیریدست پیوند صواب

گرچه استحقاق ان دارد که سلطان درش
هر حدیثی کو بگوید نزد او یابد جواب

هم باقبال تو می یابد ز سلطان جهان
اسب و طوق و جامه و فرمان و القاب و خطاب

گرچه کل هون بشکفد بر بار خود رعنا بود
نارگیش اخر صبا می بخشد ترحی بحجاب

ای زبان راست گویت هم حدیث عیب ناب
وی خیال راست پویت هم نشین وحی ناب

تا بود معقد در نحس و سعد گردون خیره سر
تا بود مجبور سرد و گرم گیتی شیخ و شاب

بر سکالت در دو گیتی در سفر باد و حضر
نیکخواهت اندر دو عالم در ثنا باد و ثواب

ای بخار اسباب الاسباب
وی کرم را مفتح الابواب

آستان تو چرخ را مسعد
بارگاه تو خلق را محراب

کف تو باب کان پر گوهر
در تو اب بحر بی پایاب

عنف تو در لب اجل خنده
لطف تو در شب امل مهتاب

صاحبا گرچه از پرستش تو
حرمت شب یافتم بشباب

از حدیث و قدیم حبت مرا
استان مبارک تو مآب

بارها عقل من مرا گفت
کز درین بارگاه روی متاب

تا نگیرد صواب رونق خطا
کز درنگت بدل شود بشتاب

زود جنبش سپارش همچون عنان
دیر ارام باش سبحه و کعاب

دوش با یار خویش میگفتم
سخن دوست دار از هر باب

تا رسیدم بدین کرم شریف — می نماید مرا طریق صواب
کرد در زیر لب تبسم و گفت — ای ز ایام در عناد و عذاب
نه سلام ترا ز بخت علیک — نه سوال ترا ز بخت جواب
[illegible] کار شکوه از اعدا — خجلی وقت دعوی از احباب
تو چو هر غافلی دیگری — تن زدستی درین سرای خراب
روز و شب محرم تو کلک دوات — سال و مه مونس تو رحل و کتاب
نه ترا راحت بقا و حیات — نه ترا لذت طعام و شراب
رمضان آمد و همی سازند — که خدای سزا اولو الالباب
سنگشی با دولت اصحاب — تو زمانی لاف خدمت اشراف
هم غریبی تو چون غریو غریب — هم خروش تو چون خروش غراب
چون فلک بیقراری از غم درج — چون فلک بی نصیبی از خور و حجاب
سعده و خلق مادر نعمت تو — طلعه صعوه و کلوی عقاب
گرچه در بذل وجود بنماید — سایه صاحب آفتاب دکاب
گرچه اقبال او کند دایم باد — از رخ ملک بر کرفته نقاب
گرچه بر جیب تلبثش سکیتی — هست سیبی درین ترنج خراب
تشنگان حدود عالم را — در سبکی جام چون کند سیراب
در سمرقند و در بخارا هست — قدری ملک و اندکی اسباب
دخل آن در میان خرج و خراج — دیو آزرم را بود چو شهاب
محتشم سن تویی مرا هم تو — بسه آن رسان زمین ثواب
بشنو این از زود حقیقت و صدق — مشنو این از صریش از دغاب

یک ره از عشق خدمت صاحب — کمش از زودی اضطراب نقاب

این کرمی چنم پدید آریت یارب تا بخوب — خویشتن را در چنین نعمت بس از چندین عذاب
این هنم یارب درین مجلس بکف جزو مرج — وان تویی یارب دران سنه بکف جام گلاب
آخرین ایام ناخوشتر ز ایام شباب — رفته و اندر وداع کاری خوشتر از وداع شباب
گرچه دایم در فراق خدمت تو داشتند — هر که بود از عمرو زید و خاص و عام و شیخ و شاب
اشک چون باران ز حسرت دیده چون ابر اسرشک — نوحه چون رعد از غریو و جان چو برق از اضطراب
حال من سنه و رحال بگران بود ای عجب — حال عدا خسته تر باید که باشد از رباب
از جهان نومید گشتم چون ز تو غایب شدم — هر که گفت از اصل گفت این سخن نی من خطاب
لایق حال خود از شعر مغربی یکه و چند — شاید از تضمین کنم کان هست تقضیبی صواب
اندرین مدت که بودستم ز دیدار تو فرد — جفت بودم با کباب و با شراب و با رباب
بود اشکم چون شراب اصل در زین تنور — نار چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب
تا طلوع آفتاب طلعت او سیکی بود — یکجهان جان بود و دل همچون قعب در ما شتاب
در زوایای فلک با دست او هر شبی — ذره مرا کی نه از بس دعای مستجاب
دل ز بیم آنکه باد سرد بر تو نگذرد — روز و شب چونکه ماهی را بر انداز نی ز آب
ماه برکت سید و قوی از بزرگان درسکون — دایم اندر عشرتی از خور و برکی چون سحاب
انوری حسنه نمیدانی مر میکوی خموش — کاو پیامی داد میان دار و مران خر در خلاب
سنگ بزداز آنکه کردون با تو حسن عهد کرد — تا بیشه حسن عهد او شد این حسن الملاب
ای سپهر ملک را اقبال تو صاحب قران — وی جهان عدل را اطناب تو ملک رقاب
آسمانی نه که ثابت نور بنود آسمان — آفتابی نه که زاید نور بنود آفتاب

گوید ز تو کی عاد بسته‌تر شد دلم — از لشکر شب نعلی نادیده شتاب
خود دام ملک پرده‌دل جان کرست — در پیش دلم کوه بلا کاه شتاب
دادند مجد دولت و دین گرز جای فخر — دادند در دلی بکشش در جهان شتاب

در مدح ابوالمعالی سید اشرف شاه

گر مجد آسمانست بر سلطنت رکاب

لشکر کشی که هست ز لشکر گه آسمان — فرمان جهان کرد بهشتش زمین رکاب
رطل لعل دانش و ماکر ای مشتری — بر طلعت پیش تو کمتر ز آفتاب
در مجلسم بود و بحضر بگذرد ازو — تو همچنان شب و ز لشکر تو آفتاب
کاقبال دولت است عزیز و دولتی — تا هر زمان بود بکمر بر ز آفتاب
بهتر دلی که حلقه بخش ادا کند — بهتر نظر که بر تن آن بهتر رکاب
نرسد زمانه در کمر بر مدح او — تا شب رکاب باشد و تا روز آفتاب
ای صاحبی که دارم بر آسمان ملک — دارد ز رای روشن تو مشتری رکاب
ای زمین جهان که زهر قلعه و رباط — دارد ز شرف جهان کمر بر قمر رکاب
اختر بود که زادی تو بامداد آسمان — دولت همه که پای تو بوسد سحر رکاب
زد کوکب تو کشته بر مه عود بین — دولت همیشه تا بود از تو ظفر رکاب
زد شب ز رشک خیمه ایام سیه زده — از رای تو جهانست باید کراب
با اسم تو کمر زده خون عدو و نوح — با یکسپاه خاک شده بر کمر رکاب
با یکسپاه خاک شده بر کمر رکاب
سیمرغ صبح ما خبر مژده میدهد — در صحن صبح کان فتنه کو هزار رکاب
ای فتح هر دست تو بدار بسته از نیام — نام تو زینت دل و بر شهریار رکاب

بنده گانست و لی نه از بر سر کشان — بهر بیستار و شب گرگ شکر افتاب
تا کرد زهره ی دولت کر سکنی تیغ — داده خون داده ی عیب آفتاب
از لشکر تو غوره کان لشکرت — داده کشد جهان ز نوی عیب آفتاب
ای شاه دولت و دین بزوال — دولت بیده روی تو منصور شاب
ای بر کری چه نزاد و بی آسمان — ای بنده کسی تر و نور آفتاب
با همه آفتاب کرده و بین نقطه — منصور کسته بر در محشر آفتاب
لشکرت کرد زمین این شهر آبدار — بر دل دشمنان تو آید ز آفتاب
تا نبیند ز سیر و دشمن کیه ده — تا ز رسایه بوده تیره آفتاب
بر سیر ز نصرت و دولت زاده و آسمان — پر مرده و لاد و ار صورت و اد شاب
دشمن ز آسمان همیشه تو بر سیر ز — ساقی ما و دون تو بر سا فوآفتاب

شب ز رای من است ار نهیب — کار من شده به از نوبت
ای تو ز رو و لغرب شاه ان — عزم و حل دلک ار نهیب
رسف و دم قصد و کل — بر سو عزم تو ز مواهب
آتش کشد ز رع طعنه طاعن — دیم ابسیف چو ضارب
دیم و شکایت ابنا — دیم و ملت اقارب
کشت ز ای ز جهان جانش — ابسیر سر ز سپهر واب
با بنده و لیل ضیع سوز ان — با دید رسیل و مع ساکب
شب عریق دنبه ایت — ابسیر علایق از جوانب
چو هستی ز دو صل یعقوب — هر شبی ز جمله داهب

شاخ گل بیش بتو سیه | برگ گل اجنس با تو جنسیه
با این عرضه شوی متن | با این عرضه عشق عجایب
معشوقه تو که کرد پرست | عشقش هم از تو عجایب
با قصر فلک رواج مساوی | با آسمه عشکر بت نهاب
از تو شش عمل و رشش آوی | از تو شک بگل بیشش عجایب
چین گلو، رحیق سپیدی | تیغه ترا و در گمان وجیب
ای ساده رو گلستان نسرین | الحق چو ز گیسان و جیب
با روی و بستانش عجایبی | با الفوا ز گیسش عجایب
از قد بر آمد ریاضش | از ره از عشه از عزه و ناز
چاش بران او بشم حیا | خلاش بران او ز لاف آب
شهر تی تعلقش از نواز | از چاپ سیه دلش ز غرایب
تنها چو ان سخن گو باشد | در چاپ آخرین صاحب

صدر و زیر امیر ملک
است ال در دیده صاحب

دریای کرم ابر عطا فی | خورشید شرف نزل علی بیب
ممدوح ایمه اصولیین | مشهور شارق و مغارب
جان از دصبا بخوی بیکم | جان از رحمایت و اهب
معمور بخشش اقالیم | منصور در دلش کتایب
از خون مخالفان طاعت | وز نعشه محاربان عارب
الهم هنر ز اسم تن | اندوه و عقاب با مخالب

یک نام بلند عز اجلی | یک صادق و صد هزار کاذب
عقل نظر شش هزار سالی | جود و کرمش در سوالب
در سکن علم و حلم ایکن | بر رکب قدر و جاه راکب
مجموع هنگام و دهانی | فرمان مطاع و مناقب
ای بر سکی ترا مخاطب | وی هر ملکی ترا مخاطب
ام تو ترا اقتاب معروف | کام تو بجوز و کار غالب
رکاب تو صدر امطاع | دیوان تو خاص و الکایب
از ره ان بستایش تو نال | تخته بر شش تو راغب
کلک تو ترا ایده ماشق | دیدار ترا ملوک طالب
نشو و تو بیع تو تعالی | ایوان تو بیع پر کواکب
جان بنده تر ز هفت اوستی | جان تیز تر ز هفت کاتب
با کلک ترا تعالی ایزد | فتح و ظفر تو کرد تارب
ای بر تر از اقتدار فارس | وی سلم تر از جبال ایب
آزاده و دیر و صدر اسلام | یادر و نوایب و مصایب
از دار جهانیان دراسب | شد از تو جهان بتو کشت شش طارق
رستن بتو کشت شش غارب | شد از تو جهان بتو کشت شش طارق
تا هست علوم را مدارا | تا هست امور را عواقب
حکم تو همیشه باد باقی | عزم تو همیشه باد ثاقب

با جمیع کمال تو شارک
با دهر جمال تو مصاحب

بمنشور جمال تو عنوان فتوت نامه
خاقان کمال دولت دین گرز ملک
محمد حسنه بن کاملت و فاضلت
برهم زد کشیده سنان تیز دو رکاب
بفراز اسنم دولت و ملک و فتوت
در شخص تو گشته بهم اوج و عزیمت
بخشد بر دست ده و خلعت آن را
خاقانی اصول زاد و جمال است
واقم در انتظار تو در مرو چون بنفشه
مدت تحمل بیک بیت مدح تو
برقع دشمنان تو بر خود بگشته
تا نوشته و نوشتن این نامه را
باد آنکه آن اصل اقبال و دولت
از فرط غم سپهر لئیم مناصحت

دو زخم شیر بیشه دولت بدو رسید
نهصد و شصت ده و دو آفتاب
کبک نر از نشیب دمد سر بر آورد
در پیش او کرفت سپهر ده و دو رنگ
چون آنکه آن دو طعم تمر ده و دو آب
در سلک تو کرامت مکنده ده و دو آب
کاندر خطا نبود و نکبت ده و دو آب
جاوید جمال باد و جلال باد تا ابد
تا بود و کام و نام ده و دو آب
وان چه حسد بمدح تو ده و دو آفتاب
لشکر کجا کشد اگر ده و دو آب
در قبضه شما شد ده و دو آب
چون نکرد بر دمن نکشد ده و دو آب
بود دولت تو کرده و ده و دو آفتاب

دو زخم شیر بیشه دولت بدو رسید
نهصد و شصت ده و دو آفتاب
کبک نر از نشیب دمد سر بر آورد
در پیش او کرفت سپهر ده و دو رنگ
چون آنکه آن دو طعم تمر ده و دو آب
در سلک تو کرامت مکنده ده و دو آب
کاندر خطا نبود و نکبت ده و دو آب
جاوید جمال باد و جلال باد تا ابد
تا بود و کام و نام ده و دو آب
وان چه حسد بمدح تو ده و دو آفتاب
لشکر کجا کشد اگر ده و دو آب
در قبضه شما شد ده و دو آب
چون نکرد بر دمن نکشد ده و دو آب
بود دولت تو کرده و ده و دو آفتاب

دو زخم شیر بیشه دولت بدو رسید
نهصد و شصت ده و دو آفتاب
کبک نر از نشیب دمد سر بر آورد
در پیش او کرفت سپهر ده و دو رنگ
چون آنکه آن دو طعم تمر ده و دو آب
در سلک تو کرامت مکنده ده و دو آب
کاندر خطا نبود و نکبت ده و دو آب
جاوید جمال باد و جلال باد تا ابد
تا بود و کام و نام ده و دو آب
وان چه حسد بمدح تو ده و دو آفتاب
لشکر کجا کشد اگر ده و دو آب
در قبضه شما شد ده و دو آب
چون نکرد بر دمن نکشد ده و دو آب
بود دولت تو کرده و ده و دو آفتاب

دو زخم شیر بیشه دولت بدو رسید
نهصد و شصت ده و دو آفتاب
کبک نر از نشیب دمد سر بر آورد
در پیش او کرفت سپهر ده و دو رنگ
چون آنکه آن دو طعم تمر ده و دو آب
در سلک تو کرامت مکنده ده و دو آب
کاندر خطا نبود و نکبت ده و دو آب
جاوید جمال باد و جلال باد تا ابد
تا بود و کام و نام ده و دو آب
وان چه حسد بمدح تو ده و دو آفتاب
لشکر کجا کشد اگر ده و دو آب
در قبضه شما شد ده و دو آب
چون نکرد بر دمن نکشد ده و دو آب
بود دولت تو کرده و ده و دو آفتاب

طرفش بجهد اصل اقبالست — سنطقش بحث حد مقالست
تا تک جاودانه کردن را — سایه چشمه دوامالست
زانچه همه دم امامت ویرش — مادر قوت چه کل میرانست
بر فلک میرسد کفایت عدوش — زانکه زهره بشکل گوسنست
نطع صورت سپهر تحمل — نقع صولتی تا ذکر در توانست
کان نشور الهی و مرزا کشتی — بوسه کوی اجل آنست
زین حیاتست دم مزا کاملش — کشته جاودانه دوانست
ذکر کاسی کلیس لذات خدا — جنبه کمالی تو جمله نقصانست
نیست ایران تا استوانی — چرخ طال تراد دیوانست
زهره دره خلیق تنها کرد — ده بدر کو تو در بالست
فسته از امن تو در زیرست — چون ازل تو در زوالست
باد از بیم سطوت تو کنون — نیست عدل تو تا شیر بالست
چون نباشد در گذرگه کل و خار — چون فلک تا در مکان مرالست
شیر و پیل توبه بکنات — گرگ با اصل توبه زیانست
ان بشهرت کنون و دیانت — وان ذکاوت کنون چو بانست
ای جوی کو در اسپه فلک — همه پاشیده دانه یانست
قسمت کرد چون فلک قسمت — این ز نسبت در آن حیاتست
دشمنان تو بود اگر اهرمن — سفره دیو خوان احسانست
داشتش عزت خوان تو تعظیم — بر فلک تو و حق بریانست
بر جود جاه تو کرسنه باد — جوده و ان علم بران اسبانست

شعر جوع کرد تو در دیست — شفی جبه خانه قصیانست
خبری از خلق تو صد آیتست — سخنی از خلق تو صد بیانست
حسن عادات ابن عباس تو — راست اوزن زبره و جون کرانست
راست حسان اگر کسی بخشد — حسن کرم و مدحتش تمانست
حسن چو دام شرف و رتبت تو — عقل در مایحتش حیرانست
ان جوادی که دل و دست ترا — حسن دریا و ابل کانست
دوش خود و ترسم اندوهم تو با — همه شیدا ز نو خوانست
کس بگیر از دل و ارزان دم دشمنه — پس تو بگو به شعبانست
ابله از بحقیقت کرسنه — با شعبان و صفر یکیانست
بر بگذار تکاپوین کوتاست — گرسنه زان از کرم بریانست
دو جهان تنگ و آباد تر لی — زانکه آباد جهان ویرانست
تا تو باد و دولت و دولت — حرکت کرد چهار ارکانست
از تو جاوید باد و بیش و کم — انکه بر جاه و بیش نوانست
سنه عمر تو جاوید این باد — تا ابد دولت جاویانست

لعل شکر شکن تو حیوة شکر شکست — چین سر زلف تو رونق بر مشک شکست
دست تو بی زمین چین رکب خجلت — کشته و لشکر کرفته لشکر و کر شکست
نخوت تو بود اکبر اهرمن بیرحم — طرد یکون تیغ تو جمله ز هم شکست
لعل تو شد شکسته پس بست — رونق تو حرمت کشت سوی مهر شکست
بسته دو چشم بد و عیسی پیر — نقطه زان لعلت نادر شکست

بگاشد خان جاه و توسا کن — گر حاسدی نشد کار ملکی بنامت
ای سیح ملکی که سیحت نگرد — جز باشد سن و امنه و عدل و داد است
الا ای که صحبت در ملک شاهی — مدار جهان باد بر سیح و ساست
مباد آن که یک لا فتح رود — نه بد سبز و جز سبز فرخ است
مباد آن که خورشید نصرت بر آود — جز در سایه ذره زیر کلاست

اگر محمل حال همایان نه قضاست — جز اجهار ما حوال بعد خصاست
نشد قضات بهرنگ بعد ای شیخ — جان ایل کو تو بهرای جز عطاست
برافتش بر اورد زمانه و بنود — یک پنگرد بینه قصر ساست
کسی چو جان و جسد ادم می نیارد زد — کو فتش بنود حادثه وی جان جز است
اگر پرنگ عمارت ایستاده — این سرای کو کون دخت آشوب است
نیز ای کو در این نقش ساحی بیهده — زناد ایست کو در دست جنبش ایاست
بست با جو این حال عقد چیزی نیست — جنبش نوش و عرش کو رضا دهیم است
گر ز بر کسید خضر اجان تو ان بود — کو قضای قضا ای بگشت نضرات
جزاره ولایت طبیعم از و کریزی نیست — کو بطبع دعا لیده والی والاست
کس چه داند کین کو دیشه بیندنگ — بلکه نوع از ادر عروم و اذ است
بسیح عقل بر اشکال دور اده و اقف — نه سیح و بهر بهر اسرار حکم او لیات
مرا زکو اشد این سیح خن نگایت است — کو شیح این بود عسر حکمت در و است
زاده ذرا کر این یک جهات بسیاست — جز اما این چو کرین صد هزار کو نه جهات
بجشم خوست ان بارگاه بود مرا — کو حس تقش چهار دین و ساست

چست جا نه نیست شه ی نماند بر دوام — کو سیح جا و نه کا بی نشان و کیه است
چو این کرسی کر شیح ملت و دام — چو سیحه کان کر قصه حضرت ساست
جهان خو بکی و نو نو جهان کر ر کو — بجز انکه ن ممالک بر ش علو و عداست
سیک بهست چو جان کران حضت — کو پشت عالم تو ار او دیشه ذات
نکر چیزه اضاحه ایکه ر ش — کو است پند بر اعضا کو اهم از ذات
عمارت هم دو چه ا نفه نیش خلق — شیخ ه کو کیی را جای پای عضاست
کو چه جاوید ن تر عمارت دست — دکر چه تن سیح افت و بلاست
ز دز کار نوشتن این چه فرا کو لیم — زوست این حنه او نه روز کار چو است
عمایکان ا ایران شرق و مغرب — کو د زوارت صاحب شرعت و زر است
بنا دولت و شکو ی و نعمت دین — کو دین و لت از دخت غربت و بات

سپهر فتح ابو الفتح طاهر ان صاحب
کو سپهر کالش سپهر کو زیبات

نه زنگی کر نگک و نا نشش در ملک — هزار بنده و کشت و هزار نشه و نماست
زبار علش و جبه و هنگ بستدم — ز نقه تعرش و طبع با ستعداست
نقد راست کو تا بسپهر و جود است — نعدای است کو کار زمانه با خو است
بخطاات و قدان و شش و نوش و طبرد — بزیر سایه عدل اندیشش و بال ز است
نقاش کفت بست و هم زمام جهان — زنا نکفت کو او خواهان مستو است
ز اسپهر توانی کو بیش صدق سعادت — خدای ابد در رع و زوال عمر و نماست
تا نکس کز بهت شاه و دولت تو — بلاج تو بر ا زوز کار و ح و شاست
بد کز تو نکف کز بهت ای اب — بکانب تو قضا د نفه چین ساست

ز خطا گفتم این دعا چه دعا
دست افتاد و پیکرش بسته
امید این منی که رایت من

ای کرم خواجهم چو زاده تست
آزاد و هم دشت استوده تست
تا کرد فتح لات منصوره تست

خاطر این لطف اگر خطر
بر مراد دولتش منصوره تست

اگر ملک خاتمش داشت در دست
همه ملک او نگین خود دید
بر هر حلقه خاتمش نوشت
کارنامه های سر و لعلش را
امید و هیبتش در کان خاتم
قضا و فرمان آن جهانگیر
چو او کرد خدایگان کشور
عدل او را ملک گواهی داد
امر او ملک را قوام داد
رای او نور دولت دین یافت
آتش او نرخ سیئات داد
آب او زاد فتوت او را
شحنه و جام جم او خواند
ایزد او را قدرتی کرامت
سخت او تر جهاندار تخت

از سواد و بیاض نشناخت
رای او را ستاره ای بود
جز بر حلقه خاتمش نه
جان حسن سه نیز خواند
چون دولت و عدل او فزود
جز نام خدای بر نخواند
کو دولت و بیم و امن آورد
کو ملک نشان نخواند
کو تاج بخش و تاج ملک
وانکه سیکی بگیرد از کف
ابر بهمن چو او نیارد
خانه ز عدو نگار کرد
تا بود باد و آب در حرکت
هر چه باد این لوح منصوره باد

نشد سپهر ستاره بسته بر
کز شش آفرینش صورت
کشت اسد ار بیکنه ز صورت
بر صورتی که کرد نشورت
اصل گواهی او بیکدام
بلکه ز بهر آنکه نگورت
حل اغوث تخت او کمت
تا مراد صف خلاصه صورت
کس فرستی ز روی شرف
سال در بر جهان نبود صورت
چون بر آله اله رفته
گرد کائنات چو خط حواشی
تا کرامت در حق دعوت قضا
در جهان بسته زانه صورت
دست فرمود حساب طاعت او
بر چو در سلک اهل فرصت
دل او کرد بلکه خون کرفت
کو دو صبح دو روز محمد دست
هم از آن سان که او الف کرد
روزگار عصیه انگورست

ملک چو بر ملک قرار گرفت
روزگار امور اعتبار گرفت
تیغ اقبال از نشاط او زد
شاخ اضلاع باز بار گرفت
هر تنی ملک در تزلزل بود
ثابت بر ملک قرار گرفت
ملک تاج بخش و تاج ملک
کز زمین ملک در بار گرفت
اگر سبکی بگیرد از کف
وانکه سیکی بگیرد از کف
صبح بخشش چو از نیام برد
ابر بهمن حصار گرفت
عکس بر بخشش چو بر سپهر افتاد
خانه ز عدو نگار گرفت
رزم او را ملک بیاد آورد
بزم او را ملک نوبار گرفت

صاحب عادل ابو الفتح که از بیش تیغ / جنبش رایت عالیش قوی تر است

ظاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید / مهر ظاهر بگر و صاحب طاهر است

اگر ز بیش جهت از عطسه خوان کرمش / هیچ دل نیست که از آزار ایشان ایمن است

اگر در فلک از برق کاسه بجهد / همه از بار و خاطر او مکتب است

ساحت بارگهش مولد کعبه است / حل مسند زرش مسند ارباب دین است

عبد ملک فلک اندیشه می کرد شبی / زان شب و ما همه سلطان فلک خود است

صاحبا ملکا هم جهان از آنکه ترا / مدحت از حرف بر دست جهان است

نام سلطان نه بر آنست که تا خوانندش / بل برای شرف ملک و فخر خطبه است

گوشه بالش تو هست کلاه گوشه ملک / وانه دیوم ز شب رفت و هم از جهت است

مسند بر تو از آنست که در هر یک دل / بر سر رخ را کنج تمنا و مجال طلب است

آسمان گوی زمین که بجهت سبی / جنبش چرخ نه از قوت و نه از قوت است

مه بنعل سم اسب تو تشبیه میکرد / خاک فرق بر آورد که ترک ادب است

گر ز پیش تو بشد بر همه اعدا تیغت / تا که آسیب شد و آنکه همه حق جرب است

چرخ چون کوه شکستت از آن در کوه / چهره چون چهره ادام سر اشرف است

خصم اگر لاف تعالی زند از روی حسد / حق شناسد که بر او لعنت و کرد بلب است

در مقابل خشم تیغ تو بگو چه دست / تو چو خورشید بر اسب او چو قمر در شب است

رتبت شوکت قدرش نشود لازم زانکه / دامن او از شب و بخت تو گر خشب است

افتخار از بط قصه کجا اندیشد / سرعت سیر عطارد نه پای هرب است

در کشد سد سکندر شاکر بقاش / این مهندس که در اعمال ورای تعب است

عقل را اگر چو مهتاب زند دست بیغ / رو تیغش نه باندازه درع قصب است

همه داشته در عجز و تو را او بلغت / ضرب بستان و بزان زانکه تمامی است

تا که تبدیل بدو نیک بسالت و مهت / تا که ترکیب مه و سال بروزست و شب است

ای تو ترکیب شب و روز و مه و سال بیا / کز سر جمله زمان مدت تو منتخب است

می مطرب خوش نغمه شعف بیش نمای / که ز انصاف تو اقطار جهان پر طرب است

منصب از تست رفیع تر است / هر زمانیت منصب دگر است

این مناصب که دیده جزویست / کار کلی هنوز در قدر است

آنچه تا صبح دولت بدمد / کاین اثرها هنوز در سحر است

پای تشریف صاحب عادل / که جهان را بعدل چون عمر است

در میانست و خاک پایش را / خاک بوسیده هر که تا جور است

در زمانی که گفتمی بر تو / کافرینش بجمله مختصر است

با سه اندر کرد و دانست اندر / هر چه در جیب آسمان گهر است

هر چه من بنده زان سخن گویم / همه از یکدیگر صواب تر است

سخن را سبب ولایت نیست / خود تو بنگر عیانست یا خبر است

من نمیگویم این که میگویم / تا تو گویی بیاست یا هدر است

بر زبانم قضا چنین گوید / پس قضا هم بدین حدیث در است

ای جوادی که پیش دست و دلت / ابر چون دود و بحر چون سمر است

استخوان ریزه‌ای خوان تو اند / هر چه بر خوان دهر ما حضر است

هر کجا از عنایتت حصنیست / مرکب چون حلقه از برون در است

هر کجا از هدایت تو خبریست — در دلم هم از آن شعاع اثریست
با نسیم عنایت جانان — از ملاقات کام دل حاصلست
عشق و رایت ز نور تو نورست — گرچه در سلک عترت پیغمبرست
خطه‌ایست از بهشتی کوی تو — هر ملک بر جوار آن بشریست
رفت گفتار و کردار تو یادت — سنگ و خاک ره تو در نظرست
هست افتاده نامت بر هر — هر بر و بوم از تو پر گهرست
نام تو مایهٔ تسلی دل — سیر و آرامش روان و تنست
نامه‌ای کز تو بر دلم رسد — گویم از لذت بهشت برست
باد خاک ره تو عنبر سای — هر سر و قبهٔ فلک قمرست
گرد شش آفتاب سایهٔ تست — آرزوی که هست من هنرست
زانکه ایم جای تو در دل — هر چه در کشت ایزدست خوشست
شوق چشمی بجانب ایمکم — بر سر آن آب رکنی ست
در ندانسته‌ام تو این همه را — گر همه‌ی دانی آفتابه ترست
گر ملک دست در کمر بندد — گرچه گوید بان تاب کجست
یکسر از انتظام تو بهشت — همه گیتی بدان تو نکوست
گرد و غم خواب ما نگوشت — نعمت و لذت گوشه دوشت
چشم از گرد بیش نعمت ان — زیر ان بیش گرد گوان پست
یکره این دست بر دو چشمش — آفتابیست گر بگردانست
گر بسوراخ خود کنین تو در — بیش درشش باد شیر زنست
ادهم ابهت سیرت خویش — کوفتار بره‌ان سیرتست

بخت بسی گرد و داد و میل — هفت پکش میث و سرخست
تن نگار کی بهفت اندست — گر سواد و بیاض عرضست
گرد و در انسان عزت تو — زیب خواب و زیور خوابست
همن استان خت — خاتم ان دفت بادست
گرد مع و شادشکر و دها — دایش بیخ و بار شاخ دوست
شهر من در جهان فراز نشیم — گر شمار تو پر جهان شمرست
گشتام بی‌لطیر تا کو تو را — بهایت بسوی من نظرست
نفس طبع سیم نیت مرا — خشم و جسم مواب و دوست
تا در خانه تو افشان را — چار ما در جنا کو نه پدرست
تا کنون زانه با دجات — تا زیاد و نه تا کرست
با کمالت رست پیرو اوج فلک — تا کمالت را جهان کو نسیست

اگر در سینه کینی کمالست — ز آثار کمال اندین خاست
جهان خدمت خود و مدکری — کو در سینه جهانی ارزو حالست
کمالت نیست از نقصان کم کو را — جز اندر کمه کان نقصان کمالست
زبم جنبش منه در بنده — کو را بم با تو ایمان و دهاست
یکی در حقه قعر نخجیرست — یکی در استر اجوزه جهالست
همه اندکه را بم با دعه‌ش — کنیه فروش آل عبالست
لسع کی کو به ایمان فرو شد — جو بخل امروز با سک در دولست
جهان هم سوال از دهر خواست — کهنه ای زبان سه حوالست

ای آنکه او یکست ابس ... سوداست کان هم از پی سوداست
شاهی چو شیخ و خاک درش دیگران ... صیدی افتاده و تو زآب زلالست
خواهم که گفتمت سر دل تا نمی پسی ... گر او دلی ز غیر تو خالی ز مالست
با کبریاست قدرش و کی از ... ضلالیست
بر خوانشیست قدر شیخ کو را ... خصمان کبریاست و بالست
بگذار ... زان بلندست قدرش ... گوری آنش عنایت و اجلالست
صد ... ز آن بلندست همتش ... گوری او را ز نقطه حاجت
خدا ... که ایمن از خطرست ... گوری بر عفو خدا و ندی عالست
تو آتشی مگر ز طبیعت ... عیبی چو شیخ را نگزالست
گر ثروتست اینکه داریم ... زیبنده تر فقیر و سوالست
صد آنکه بر بهشت ... صعب ... اکثرین اهل ضلالست
زیبنده کفت خاکش بی ... کس را گمان نیکو نکالست
عرصه موج تو آن نیست ... گر با دو لشکری ز تو دوالست
کس بود ... که خاک درش ... نه در امانه و هم دو عالست
جز در کفت تو خاک ذلت ... گر خصم تو شهریار جلالست
گفتا چو آن ... عذاب ... چه جای ضعیف و ریح و ملالست
ترا کردون سعادت یابد ... گر چه ... اقتضای کمالست
مرا ز شیخ شکیبی ... صد ... ملک ... ین ضلالست
پس آن بهست که خود ... گنجم ... گویند ازین ... غیر الضلالست
تا ... داد ... دل ... واقعه ... ین نکته قالست

... نعم و نیکو فال او ... می تا کون و دور ماه و سنانست
... سعی را که بر کرد ... زنو امید صد جاه و جلالست
... ان در ترا یابد با دولت ... تا بر فلک ... در طالست

ای خاک خراسان او ... ز جای عزیزت خاک ... کرکجو کالست
دشمن قوی نعمت کرد ... کاندر دو فعل از حالست ... نابع اقبالست
مرکب مصدر و ای بهشت جهان ... خواجو دنیا ... این حق کی ادا کنست
... بر دولت نیستی یافت چون ... داجرم آفت مرا ... یافت چون ... حیاتست
اگر کرد ... د ... جمع شود ... عقل کل ... جمع ... کرد ... عقیده تو داناست
... ملک ... قرار ... کرد عالم را ... داد ... ای با ... ش ... ملک ... نیاز آنست
... کسی ... دم ... کفش ... جلد را کفه ... کرد خام و قلم را کفه ... است
... ای خدا یا ... فاد ... کفش کی ... چا کرد ... بر ... کین ... سرح باید کرد ... اموال ... کاست
... ی ... م ... ت ... کرد ... ج ... ک ... این ... ک ... دست ... ه ... ج ... ت
... ی ... در ... ی ... نهایت ... کمال ... چون ... سیط ... سمان ... نهایت ... جهات
... ا ... ی ... ه ... ر ... ک ... ه ... ی ... کفش ... جود ... ز ... جود ... و ... صوف ... ت
... ان ... ای ... ب ... ی ... جود ... ز ... جود ... و ... ت ... جستن ... ون ... تو ... ای ... کس ... ز ... ت
... ت ... ف ... ر ... ت ... سرای ... ر ... ک ... ت ... ه ... ی ... ت
... ر ... ی ... م ... ن ... ح ... م ... ت ... ر ... ی ... ک ... ی ... ر ... ن ... ه ... ی ... ت
... ر ... ر ... ل ... ت ... ن ... ز ... ن ... ه ... ر ... ک ... ز ... ه ... ی ... ز ... ل ... ت
... د ... سع ... ل ... م ... ت ... ر ... ت ... ه ... ر ... ت ... ع ... ت ... ل ... ت

ای بجلس خواجه جهانت — یا شکل بهشت جاودانت
بهشت اشکوفت نیابت — یا موقف عرصه آسمانت
از چون فلکت کز بلندی — حیران بجلال و جانفشانت
خلقش بهمه کس که در جهانند — در سایه و آفتاب امانت
از حاسد از خیال نقشش — بشکفته هزار بوستانت
در زلف مطرایش نهانت — در زلزله مطرایش نهانت
سقفش بهمه پس از دو بیشه — بی هیچ عمد بلند ایوانت
خورشید مروق اندر و هیچ — در ساغر صافی اش روانت
تا قبله امان کردان — کرده زمین ده الهانت
این قبله نشانه جان باد — چونانکه نشانه جهانت
خشتم ز نشستن و زیری — کز مرتبه با ستانانت

ای ابهت برافیات دهنت — دستان با طراقه توبت
بسته از کوه توت قضا — هیچ پیرایه بهتر از بیت
هیچ دل با تو نیوشد که فلک — آرزو باش در جگر نکشت
هیچ سپهبان تر مجموعه — که کله گوشه در سپهر نخشت

خاصه ملکت عزیز چو تاجیست — کو در این عرصه آن شکوه داشت
وه وفق ملک سلیمان چیست — وفق سلطان چیست کز نیت آن
چشم بد دور چیست این همه فتح — آن از این دولت است و این ز بخت
ای بادا رکن دولت بوزارم کش — رکنی بهتر تا کار مستقیم نشد
خلق را آنکه صبر بود و شکیب — هر دو از لطف او ترنج و دو بوست
زنگی از وی سلام چون شنود — در دل افتاد و اندر آمد و دوست
کوبر تیغ طفر نشین آنست — حیات دست حکم گستر او
خصم مجلس بیان چو بیند او را — گفت بهتر ز راحت پر دوست
هر دو از بهر دین چو بنشستند — گشت بهتر ز راحت پر دوست
هر دو از نگ جهانت خاطر دوست — جمله از نسبت این هر دو نظر مرد دوست
زعفران گرفتی شبیخ شود — در دل خصم او چو بیماری دوست
خصم دولت را بون دو سه روز — کار دولت چو لب نگیرد این دوست
بر قفای چه جامه اگر بست کس — چرخ را این چنان بکار محمود دوست
بیت الله کاینی که نیابش خوانم — جز تو چیزی نگیرد قبول صنعت بیهود دوست
با فزود گستر ای غایت مقصود جهان — نیست چیزی که نیز نزدیک تو آن نامقصود دوست
گیشه این دو وضع دلنشین بنا — کو خسان غایت این هر دو نظر مرد دوست

گفته این مرد دوکی بر خشب این
کهتم آن دیگر کشا حسن مجموعه است

خشم اطرف مدار این جا دیبا باشد گفت — دل باطل کریم شاید هم شهد است

ای در طاعت تو کنگ فرا
ویرد دولت تو حسن بیت

آن شهابیت کمال سیر تو
گرد او سیع دولت تو

ابر طبع تو بارد نیکی
گرد نشنیدش از جهان جهت

جهت دین کرم بضاعه تو
ترسم در زمان نه ماند بیت

ای بکیهی که از جوانمردی
بیم دست ترا جمع زبان بیت

اندری باز جمله صفت تو
چاره دانش قدم ورد بیت

ثواب نگر نعت وصف
گواه بکه چو مشتهار و بیت

دست ایکف تو یم عطا دهر
از احسان بر و تو زنی بیت

یا زاده نگاه دولت دین پیاده بیت
در سپهر بنده درگاه و جاده بیت

سوی کشته تو چون بیان بیشه
کاهر و زشتی و نیک باد بیت

کرد این بار با عزت بیشه
خواشه لکن سیاه بر کلاه بیت

سیرت کان نکنگ نیت او بروج
در گرشان کشکر و بکاه بیت

چشم بد از ان نکته نیت دشمن
بر دست اصل بیت که کرد بیت

الیس جای بیت که بر دز بیکنه
دشمن بکر و حیف بیکر او بیت

هم بنده نکت چیز نکین و بکر او بیت
هم بنده نکر و کین و بکر او بیت

بر تخت ان چو بیت قوم بنده
کرد نکاه و مانش نکت بیت

صاف کرکاه دولت او جرم
اضاف نه بود دولت او جرم بیت

در کشش چین کرمت بنده کام او
کبیل آشنه بشه او کاه بیت

مقصود باد بیت عمرش تا نفت او
کبیل عاشقه بشه او کاه بیت

هر جا رأب و تشنه و نکت بجوان بیت
زیستی او طفیل او و ماک آمت

از نکر او دوام بر نکاه ذات او
بر تنه او م قرین زیست بر بیت

ار کسی چین کنه کان نکت او زنان نکت
معنی او دهش کر بصورت بیت

سیما صد آسمان بود اندر خوابی پرسش
نات کو بدان عنی عرضه تنه بیت

او است بیرت خداوند نکه او زنان نکت
هر جا او است ای او شاه عالمت

نکن او نکت نه پرسیدان او م
مشه زنهای صد اینش را نوص عالمت

ای ان بر کرد سه نبی تو نات
شرط عنی منه نکت زیاد نکت

او است این طرز بیت او بس اب
مرحبا کم چون افته زخمه و نکت

بیشه بیشه و صبی زنان او بس اب
کیاست دشن عظم الاشان او م بیت

ای بان نکه شده او نشکن نکه
هر جا عنی بر تو او یافته از قدر عنی بیت

قدرت او بیشه بر در نشیخ نکت
دو بن خاش فرشوب کار عنات

ست او سه تو تن او بیشه او ای نکه
زان نات آسمان او بیاس عالمت

بیشه مکت آسمانی رفت کنا کو
کاسمان از جلد انقطاع او بیکه طاعت

او ای نه نزد او کبه بکاه و جو
ابکس او است بر شه ان نماد ن کرکت

او او بیشه بیع حکت نشانه و بیت
نکاک زاده خضو خطا ناس نکت

ای او است و جات بر و صاری کرنه
شده او کشته ندایان از نه کس کاه او بیت

او در نشه تهر تو بیشه بیشه
تو زر او بیشه در بان نمایی او بیت

فتح نیت او نکات کرد شاه او
او انش را بیان چون باد خیان او بیت

بیع نشاد ای بیشه نه جان ابهای نکت
بیت نم کرکان او دیا او بن عنی عالمت

سه اکبر گیت کرد آنده کرشنج زا — آن سعادتهای دنیایی و دین دولت
کرده را تاج گردن دولت کی این کامیت — مشتری دولت و سعد دولت کامیت
ناکه او را دران دایم درخم مشت ملک — یا چهل صبح شب دولت ایام است
انشش بوده اکر دولت او دایم کبر دون این کرامات
رایت فتح و دایم حشمت او احرام — زانکه فرشته بلیسه بکسی او دولت است

شهر فتحنه و پرشنو و درخواست — سه دوست چون بیاز دولت کامیت
دیرشه دیر کاخ شیشه ملک — وای خواه بیت کرد کاخ شیشه دین بیت
انکاشش بندکان و ایمان پیشه — او به برهاشت هر دو این کامیت
خواهش کیشه که کوز کرشت بود او دی — او باد او خواهش مرد زبان عقل کی است
یاد او از آتوسیکه و رشو و حال و مآل — تا یکونت بیرشن حشت که دولت او دولت
در ترا باد او دولت ایام چنان — مرد یحکن بکن این کاد کاین کرشت
مرد ولی کوست بزدی به داشته — آزاد ایام اسلام بکنم رشاشت
در چنانت که حلیت دیو فی تسرا — خود کجا برک نیکشن این قول کرشت
کز تو نکوهد اندیشه در آید بجان — کز چنین کرچنان دیرک و دیر دست
انکه بشته بوده او دین جامش مردی — خشت لاین مرد نه دولت دولت است
انشه به بکنه کرکشه بار خدا — چون این بیت پیکار تسلیم و دولت است
انکه خواست او دایم جای چون بیشت — دین او خواهشت بوده به کرد به خواهشت
یاران تو ایشه چون او دشمنان تو — کاهشه بیش چون بیرو سنبه چون دست
دولی انکه سعادت دلایت او دست — دولی کین دولی سوزنده عنایت ولایت

اصل از بهر خان اصل امده کرشت — کرتو کوسیکه زین دشکده ان سوداست
یاد او از بیشه و شاهی پیشش — کرکشه این تو بزاد او دیر چه دولت
دی بکرشت کشت بوده چون برک تو — تو چه دانیکه کیهان بی تو چه بی برکه تو است
دولت تو کان تا تو اده او در سول — آزاد تو کرد کرسلح بب عشرت است
انشان بر تو ست کشت بیرون ما — کرتو دشکشه جان بردسیاب کاست
اکریستی هم جنا کرد و دعا کوکشه — دین چه زینت کرخوده ده است او چه حاجات
دایه از چشه دوره کس دا که تو زاد — دانیکه این دولت که این چ ایه چنی بود دولت
کرچ خلق ایشان دی ملک بکرد حشه — امین روز کرشت عالی خواشش قی جاست
ای بیشه قضای چه دولت تو نو — خان این دو زنکه دولت تو این قی است
ست از کالی که چنان حشت بیرو — کر جاز ایس این نقص خواهم دولت است
کرد او کار چنین اده او صاحب زیبا — شب دو شد هم چه او کجا ایه دولت است
کشه دی از بزکیت چنان دین حسن — دانه انکس کی اسباب بزکی دانات
دین ایسه کرکون بی تو ان تکرشت — نه انکی از دو تو خاسیه نه خواه دولت است
کرد در حکس دولت خ زده — کرشنا تو زنی چون اکر تو در انشوه کاست
ای دایم کر او خاص سعادت بکشت — حال خالت بکشن نیسان دکیاست
کرچ حشه تو هر کز نه ایم ست حشت — دان تصور نه بانه از این سیه کاست
کشت این بیه کرکه نه زیر شش و حشت — چاک کرد ن نه براز و لو دولت ادعاست
کرشه او بوده چ در دل چون ادرشت — کز ذات نظر ابرد کرشش و دیاست
ز انکاک نه تا ام کیس کرسیچو — بجان مرطلب عشرت تو نابود است
ای ادبا کرخم چرد و کرشن تو — بشت آن نیک کرده سیچ امید ذات

در تجربه فراموش مجلسش را / کمتر جهان ز بحار باشد
انجا بنام ملک کرد کان / طرف کمر کوهسار باشد
آن عرق ابر نوبهاران / در کام صدف خوشگوار باشد
لیکن چو بهار از عرقش آید / در دیده خورشید خار باشد
شاها ز بیت کشاورزا / این واقعه گفتن شعار باشد
گفتم که حدیث عراق کریم / گر عود و حبشی سه چار باشد
چون ملک معانی نظام را / زان تا سخنم آبدار باشد
انعام آن حکمت گفتا / آنرا که خرد و اجر یار باشد
چون سایه ما را مدیح گوید / با ذکر عراقش چه کار باشد
فرد و بسر تا زبانه بخشد / چون ملک عراق از هزار باشد
ای سایه آن پادشاه که ذاتش / آزاد ز رعیت و عوار باشد
روزی که ز آشوب تست جهان / صحرای فلک پر غبار باشد
وز زلزله جمله سواران / اوتاد زمین بیقرار باشد
وز نوک سنان خضاب گشته / اطراف هوا لاله زار باشد
نکبا علم در سپهر پیچد / باران کمان بی بخار باشد
چون رایت منصور تو بجنبد / این فتنه که در روزگار باشد
میدان سپهر از غریو انجم / پر دشنه و زنهار باشد
چون شعله کشد آتش جنات / بیرون ز حساب شرار باشد
چون سایه رمحت کشیده گردد / بر سر زمان سایه بار باشد
چون لاله تیغت شکفته گردد / در عالم نصرت بهار باشد

در دست تو کوس خنجر تو / در دست علی ذوالفقار باشد
خون در جگر پردلان بجوشد / گر رستم و اسفندیار باشد
تا چشم زنی بر عمر سختی / کاعلام ترا رهگذار باشد
از صدمه شیر بن خصم بینی / دشتی که پر از جویبار باشد
بر رایت تو کسوتی که دارد / کش فتح و ظفر پود و تار باشد
الحق ظفر و فتح کم نیاید / آنرا که مدد کردگار باشد
ما را به تقدیر احسان را / فرزند جهان در کنار باشد
ملکت چو جهان بامداد بینی / خود ملک چنین پایدار باشد
باشد بدوامی که امتدادش / چون عمر ابد بی کنار باشد
دانش چو وزیری که مملکت را / از عهد و پدر یادگار باشد
آن صاحب دل که کار عدلش / در دولت و دین گیرودار باشد
آن صدر که در بارگاه جاهش / تقدیر ز حجاب بار باشد
آن ظاهر طاهر نسب که پاکی / از گوهر او مستعار باشد
ظاهر چو گوهری که نقشش / در پرده روزگار باشد
صدرا بکجا صاحبا توانی / کت ملک جهان خواستار باشد
تدبیر تو چون کار ملک سازد / بر باد سلیمان سوار باشد
تمکین تو چون حکم شرع راند / بر دوش مسیحا غبار باشد
با دست بدست ستم بعدلت / چونانکه بدست چنار باشد
خونست دل فتنه از شکوهت / چون دانه که اندر انار باشد
صورت ز پی جرم کس فرستد / نفس تو چنان بردبار باشد

در مدح سلطان محمد خوارزمشاه

گل دولت ابد بهم آن خجسته باد

جهانگشای جهانگیر کز هوا و هوس
بهشت با خدم و حور و کوثر آراست
طرب بگرمیت او دولت جوان بنشست
بخدمگاه او مه بندگی کمر بربست
بخدمگاه او مه بندگی کمر بربست
نهفته در دل افریش بخت او کرمست
بجود و داد و کف و تیغ خادم و مخدوم
ز بیم و عزم و سیاست کمال یابد و زاد
ز تیغ و تیر تو تا بر سپهر تیر و کمان
ز تیغ تیز تو تا بر زمین کمان و خدنگ
ز بیم تیغ تو تا بر سپهر تیر و کمان
ز تیغ تیز تو تا بر زمین کمان و خدنگ
ز بیم تیغ تو تا بر سپهر تیر و کمان
ز تیغ تیز تو تا بر زمین کمان و خدنگ
ز بیم تیغ تو تا بر سپهر تیر و کمان
ز تیغ تیز تو تا بر زمین کمان و خدنگ

ای ز دولت ذات انسان برتر
ای تو مقصود نی و جنس بشر
گشته این هستی و نیستی ز تو پر
دهر و دولت کشد ز تو بالا
تو و بیچارگان ز تو مشکل
شوان بود نام دوست بر ان
دود و آن تو بخش فرش دهش
یک نسیمت داد ای تو نسیم

قدر تا تو تو آسمان بر کر
ای تو نقطه نی و جنس بشر
با ترین دم گشته لطیفه
چرخ از دولت تو تابنده
دود از دولت تو تابنده
فرد دولت تو خلافت
یک سعادت از لطف تو بخشه

ای ز دولت ذات انسان برتر
ای تو مقصود نی و جنس بشر
گشته این هستی و نیستی ز تو پر
دهر و دولت کشد ز تو بالا
تو و بیچارگان ز تو مشکل
شوان بود نام دوست بر ان
دود و آن تو بخش فرش دهش
یک نسیمت داد ای تو نسیم

ای ز دولت ذات انسان برتر
ای تو مقصود نی و جنس بشر
گشته این هستی و نیستی ز تو پر
دهر و دولت کشد ز تو بالا
تو و بیچارگان ز تو مشکل
شوان بود نام دوست بر ان
دود و آن تو بخش فرش دهش
یک نسیمت داد ای تو نسیم

تو آنکسی که ترا شبه نیست با هیچ
تو آنکسی که ترا مثل نیست در هیچ

تو آنکسی که اگر خاک نیستم خوانی
سرم ز فخر ترا سر نهیم بر همه چیز

یک ذره ربیت ار به نگیرم
بخشش ترا تو تربیت پذیرفته

شاه وحدت تو آن بود که ملکت
بر سر همه کاینات سایه گستر

خواجه تا کی تو باد بر هوسی
جهد همه تا ز هوس چند جهی بر

جنبش از آن کند که در سکون نیابد
بر امکان شود و امکان نرفت بیرون

جان ملکت صورت تنگ تو گرفته
یک ساعت از آن نگشت یکسر غافل

پیشه آنکه باد پیمانه کشی را
قوام حسام کرن از خاک در خور

آفات همه ز خاک خیزد
غرم کجت و قرن اولت از همین باد

کو قول و ای حرارت قوام عناصر
بست ز باد خاک و آب از آذر

تو شاه نازی همه اوباش مفلس و عجز
کسی چنان نبود در جهان چنین کم

خدا داد اهل جهان در حیات یک
تو ای هست جان این همه جان باد

نهایت همه بخشش همت تو اوار
بدانست هر بخشش پیرایه به

همه ایستاده بخشش جود تو توانی
هر امنت در بخشش جود تو کم

کنار ابطلوخ جهان همیم من خلق
بیان جمیعه تو کمان این نکتم

خراب آورد بر همه شکل در سراب
بران صفت که جهانست پیش شخص

به وقت کز بن شرف رسد سوی نشیب
بکاهد اگر همه گشت همه اشکم

و ان الاکنده ابر همه جای او
کنار سبب نکند با همه کس جنبد

بجنبش باغ شود آسمان به وقت وزیدن
بشکل بستن خشم دوستان تو گیرم

۱۵۰

یک ذره ز خاک تو همه نافع و راغ
بیان همه سبز و خرم شان شود کل هم

وقت نام همی آن همه سبب و کل
کلاه از هم همه این جهان ابر بسته

ملکت ز کس نیابد طاعت بدست آن
جهان کو در صنع که هر همی صفت

زنگ تو ملک و این بر همه صفت کرد
زنگ ذره کند بسان عنبر

زان نیل خوی و بخشش تو کز آن
می کند جمال اعضای خشیا کر

بین طاعت جان بر همه کان پیدا
بیان یک کز هم همه جان عنبر

دارد ز همه ملک تو نام
خود بین همه جهانست و می دارد

زان صفت که شود همه ذی کنت زین
بطاعت بر با جهان یکسر از یک

کز کنت همه خضر جهان نوشد
کز کرد بیست یک شبه نشد

سایه کان همه جوی جهان پیدا
یک همه بر یک همه یکان عنبر

زان صفت بی کنت کز خاک
از کو خشنی همه کز هم عنبر

بین شال می آفت ز کان
کز بخشنی همه کز هم عنبر

نرخ کز بنا هم شب بر زین
خاک کز همه صنع از جود همه در

سنه کز بن اشاش نیش ای کنت
کز بر آن یکنه و نزد کز نه صد ر

نرخ جهان یا به چکر کیه ان
بشکل بیش همه و نزد ر جهان عنبر

ای تو در همه و نزد ر جهان در
خاک کز همه جهان ابر عنبر بار

ز آفت بیان ای آفت صد نرخ
بران صفت کز همه صنع همه

خاک کز همه و معشوق ز خاک کان
تابان همه ز خشان و نزد ر عنبر

هم صفت بران بیان ز خاک
زان زان ای جهان بیان ز عنبر

کنت همه و نشنوی ز بن نوشد
جهان یا ای همه ای ز بن عنبر همه

ز آنجا که ذات مقدسه و نسب شریفت
ای دیده که گوی سبقت فرصت
ای روی تو چون ماه و دو هفته بدرخشان
ای قامت تو چون سرو سهی بر لب جویبار
ای چشم تو چون چشم غزالان دلارام
ای زلف تو چون سلسله مشک فام
ای ابروی تو چون قوس قزح بر سر خورشید
ای غمزه تو چون ناوک مژگان ستمگر
ای لعل تو چون آب حیات از دهن خضر
ای دندان تو چون در شاهوار در صدف
ای خال تو چون دانه مشک بر بناگوش
ای زلف تو چون حلقه دام بلا بر رخ
ای چشم تو چون نرگس بیمار بر سمن
ای سرو قدان عرصه خوبی همه بر تو
ای ماه رخان دایره حسن همه در تو
ای نور دو چشم من و ای میوه دل من
ای سرو سهی قامت و ای سیم بناگوش
ای سنبل مشکین و ای نرگس رعنا
ای لاله خودروی و ای سرو سهی ناز
ای خواجه خوبان و ای سرور شیرین
ای یوسف ثانی و ای ماه کنعانی
ای شاه سریر ملک و ای مسند آرای
ای مهر سپهر هنر و ای قمر برج
ای سرو روان و ای گل خندان
ای در دل ما مهر تو در سینه ما داغ
ای بر سر کوی تو ز هر سو دل عشاق
ای بر در تو سر ارادتمندان
ای بر سر کوی تو ز هر سو دل عشاق
ای بر در تو سر ارادتمندان
ای بر سر کوی تو ز هر سو دل عشاق
ای بر در تو سر ارادتمندان

دوش آمد و بر سینه من بود سرش دوش
وی دیده که دیدار تو می‌خواست مکرر
ای دل چه کنی گر چو تو ای جان نپسندد
تدبیر کن ای هم‌دم و فریاد بکس نیست
نظمی بدر آی که ز افاق رفت محفه
آهسته تر ای همدم اندیشه ز راه آی
ای دوست بیا تا ز سر مهر و وفا هم
ای در دل ما مهر تو در سینه ما داغ
ای بر سر کوی تو ز هر سو دل عشاق
ای بر در تو سر ارادتمندان
ای بر سر کوی تو ز هر سو دل عشاق
ای بر در تو سر ارادتمندان
ای بر سر کوی تو ز هر سو دل عشاق
ای بر در تو سر ارادتمندان

دوش آمد و بر سینه من بود سرش دوش
وی دیده که دیدار تو می‌خواست مکرر
ای دل چه کنی گر چو تو ای جان نپسندد
تدبیر کن ای هم‌دم و فریاد بکس نیست
نظمی بدر آی که ز افاق رفت محفه
آهسته تر ای همدم اندیشه ز راه آی
ای دوست بیا تا ز سر مهر و وفا هم
ای در دل ما مهر تو در سینه ما داغ
ای بر سر کوی تو ز هر سو دل عشاق
ای بر در تو سر ارادتمندان
ای بر سر کوی تو ز هر سو دل عشاق
ای بر در تو سر ارادتمندان
ای بر سر کوی تو ز هر سو دل عشاق
ای بر در تو سر ارادتمندان

ای خاک کشته در غم تو کار پیشه‌ها
وز زر کان بکنده بدو پیشه‌ها

اقبال اگر چنین بود کوه کوه را
استاد کار خانه تراشش خویشه‌ها

خوانند سیمرغ اگر سوی صید او رود
مرغان بسوی صید گزینند نیشه‌ها

از بیشه‌ها چو تیغ برآرد بوقت رزم
با لشکرت نماند در بیشه‌ها

چون تیغ بر کمر زنی از بهر کینه‌ها
پیکنده‌ها ز آهن و پولاد بیشه‌ها

ای تو اگر ز نوک سنان بر زمین
در نیفتد آتش آن در بیشه‌ها

ای کوفته کمند تو در زیر
در چاه سرنگون شده بینی بیشه‌ها

صفت از پای در نه بهیجا
گرگ از هیبتش دهد بیشه‌ها

دشمنان گر سلاح بنهادند
نیزه تیر تو نهد در بیشه‌ها

دشمنان را ز گرگ زار کردند
گرگشان خود در میانه بیشه‌ها

دیگ دولت ترا بیاراستم
هست چون بیشه خود ز دیشه‌ها

جان تو دایه مهانی را
هست تا آگهی دهد این بیشه‌ها

این نه خلعت بود خورشید است
که دهد گاه تن بسیه که تو لیشه

شاه دانا بجز ترا کرم
مربی از سر اهل بیشه

مدحی گر شمه محضر است
تحفه هیچ بود نوی بیشه

نجم‌ای از کسب این قوافی را
بین بر شانه‌ها تا بر سر بیشه

دوش مرهم بسته آدم را
باد صبا نه دوا و درمان

دیدم از باغ بر دو صد چندان
شکفته نغز بر کنار زعفران

چون دهن خسته دوشنان را بینی
تیغ چون خیش داشتان را خندان

مرد در نامه نغز خیم
کرد خوشنامه اسپ رو ان

نشیم در گلگی
گوی دیده سی ز روان

دلیم سطفی احمد
دیدم زخمه سی امان

در اطراف خانه لعب بی
نان نخ لایح دی بیان

شکر دشمن ما را شکر بهمان
بر فرخ جام ما خون عدو ان

بار حمله دان ما کب است
دو اسایان سین پیان

دو نگهبان خود سی خواند
در سایه دو ماهی پران

دو ماکوم آمد از شه ق
شه ی گر نامه از شه ق

کین در شم هم مرسید بسم
چون سپه ایمن ی شه ق

دو ما سکوی می گشتم
کوه شنی ایمن ی لاق

دو شیرین شه ه ش دو دو ام
قصر چرخ از رش زر ق

گشتم با کس نخواند کرد
در سپه زین بی آلاق

شاخ تشه بر آورد پستلان
کشف اسپر او بستان ق

دان از آن دایه کر نشان بسند
طراف ق از طراق

دان از آن دایه کر دو تدر و بر
تواند زدن سفق ز طف ق

دو ماکت کر بر قاد سی بود
کر بین کنبه آمد بر ق

دو دو ان ز شنی کر بند
کر دو ماشیب تک دو ق

صفت ایزدی رکاب دو ق
مدد سپه دی عنان دو ق

دان ان کبت اوه الدین است
ان تک نصرت تکر ک ظفر ق

گفتم ای دانه دام تسبیح گو
گفت خدوم دو شتی ایمن

بود یاد و حرف بیگانه و کا ۰ | نام حمایت پرستار به تبریک
عدد این دو الف کز دو نهایش | خاک داشته دو سوراخ ملک
الف عدد عمر تو باشد تمام | شکل بر این دو هیئت او یک
دایره کز نقطه تمام بود | الف آمد که به کام تو نیک
نام تو باشد دوری کاهد و جزء | گر شکند در سیج اکاهد و فزود

بدایع صنعت از هر یک هم
دوی با واو نه چو پشت ملک

ای تو دوا را نقاط فلک | ساکنات سته نهان تو ملک
اوج عدد را تو نگاه دار ساک | یاد عدد تو همه بین فلک یک
دایره سان هیئت دولت | دایره نقطه او را دولت
نیکی داشت و یک دو مرد داشت | راستی با علاوت ترک
فلک گوکبه سیر آمد این | این نه گوکب و ای او نه فلک
آن دو ابدع اختران عظم | ای دو اعیش کعبه هفت یک
اگر دهنده عدد سه بر دو شش | با دو اول سیج خلاص و یک
اگر خجسته بایوقات رسش | باد نشسته بخش و دو شد و برک
کرده تاریخ رسیم او هر شش | سه و سه و دو و نه و برک

عدد سالهای فرخنده او
هر تاریخ یا هفده و چهل و یک

عرصه سوکب خاتون اجل | عصمت الدین شرف این دولت
اگر بود دست عنایت یاور | ور نکرد دست هدایت یاور

این بنا و دهر بر از فلک | این عقد و اشرف از زحل
بوالمظفر اعم اسم شفا | بوالمعالی ابیه جمع جمل
ای باحسان دهر تا معطی | دولت و ملک شرف کشته مثل
دولت اندیشه آورد تقصیر | چرخ نواده آید و ویل
اکون تو فلک کرد نقطه | بوده تو این یک صفه ال
جمع ابجد تو این زحل | جمع ابجد تو این زحل
نقش فلک صفه در مقدم | قرعه دولت صفه ای صفه ال
دست عدل تو کرد حقه فلک | دور و اساس جهان دولت عدل
زاده او ان هر زاد تو بخت | مرجع او نه جهان مرجع دل
ای بر از کوه سه اقلیم شرف | دور بر از کعبه اعظم عدل
تاج چرخ کشته حقه تو کشته | مشتمل سیج کره فلک تو حل
بنده هر حقه کجاست ز سه | هشتم هیئت بتقصیر یکیس
امدین سال کیگذشت بدل | این گذشته است که ان اوتال
نبوده داشته بی سیج کنه | فرد ایافته بی سیج عمل
ان حرف هم خواهیت و تاریخ | دین حرف هیئت هر ترکیب اصل
ترب ای بنده سیج صفوه | آرهیئت از ان دل جمل
تا بدل زید سیج آفته | نام آفته نبوده سیج اول
بود یا اول و حقه هر سه | شب و روز هر شب و روز اول
تو سیج کام حقه تو ترک | زهره کام مطیع تو جمل
ای در فلک دولت تقا | فلک و ترجمت نصف و ظل

ان همه لشکر که دیگر هاست — جمله ز حرف اند و بآبش نرم
جسم آبی که بر آتش ریخت — آتش از آب دمد و طارم
جان چو جسد شد بطبیعت گرفت — جسم کز آتش شکم تنبد
ای ز طبیعت دو سه باغ دگر — از تگ تعریف نرستم
ای همه ترا خضر بیابی — وز همه تو آب حیات دهم
وز همه تو زهره بیابی — جمله ز نظم و بیت نظم
گر دهن بسته تو گوید که — چیست ز بیت تو ترا اگر
چند از نشه معنی دهم — وای تو گفت و نهم چشم
نوش دهن ترا که باز فشاند — وانچه شنود ز حفاظ نم
صد تو دو در زمانه نفتم — تب تو دو ده نیکی قسم
باد ترا از تو سخنی بود — وانم لب و دق در نشم
از لطف تو زاده و نوشش بود — وز کرده تو رسته نشش گردم
ز حفظ کائنات کسی نیست — کز دست تو نیک نفتم
نفته گفت تو ما نیست — کز حل تو نیک نفتم
خاصه ای کی نشسته است مرکز — ای همه نام تو خالی ز نقشم
مرج تو حرفی ز لشکر — مسکر تو زاده ز نقشم
لشکر مرزه نفت آرد — با ده سپاه در نقشم
با همه نام تو جان روان باد — بر صفت نامین تو لشکرم

ای رایت رفیت بیاد نفتم عالم — وی کرم شریف صفت اسلام

بر زاده وجود تست شد چار حدیث طبایع — کون چار حرف آمد بسیط طبع صانع
نام تو نام نفت، اسم تو نام زر و سیمین — کس نبود اوان دگر با نفتش زان هم
رنج همه بلاست این را بات نگون — تا تو نگاه بیلی بنه نشش زر معظم
ای شاب رایت بر آفتاب عالب — وی آسمان قدرت بر آسمان مقدم
ای همه جوانگ بیش نشاد زیرت — همه است جوانگ همه بال معلی محکم
بات ذکر شاه ای ماه که بیرق سپهرت — صفت نگاه دارد در آب نقش خاتم
لطف تو بگ دولت گوید ز کنه زادی — قهر تو این دگاهت آتش کند ز مرزم
همسر رایت تو زاده ای مسیحا — دم لعبت کوی در آستین مریم
گیر نفتم که بیسیار دهن بر نشاید — با عسکرت مصور با نفرت مجسم
رسته رضای نفت آیات نفع نفرت — تا لیف بات آدی دست از دولت مجسم
بنده و نفاگر باشد ای با نفرت سپاهت — بی نیاز اگر باشد لشکر ای تیغ و اجسم
در بوستان دولت شاخی دولت خوبی — بر بستان جاهت گردی سپهر اعظم
پیش نشان دولت ای خال رخ اقبال — پیش نشاب دست دست سحاب دیم
ای گاو زر آزاد دست کان بخشش — بر آسمه سپه از دور کان جسم
دست جاد مرکز نیست در دل نیاید — کز نیط است بود ای آسمان عم
با عسکرت یکیستی ای پادشاه نیت — افتد دگت کنان من ترم تکم
در شاه ای دان همه نام تو گواه — گردون با گفت کنان من آجسم نفتم
صاحب ترا کفایت یک نام و نوزده بس — صاحب ترا کفایت یک نام و نوزده بس
از دولت عشرت به سه ای مرکز — چاوس جسم که بخار و هم کم نوزم
در من گرگ که یافت با به — تا ملک نفس نفع ای نبی ای ۳

محدث مدرسه دار آرامش — لیکن ما مذهب ما بی آرام
ذهبی را بدایت و نظر — ای کعبه راحلیت و انجام
تیر دعایش چو بر هدف زند — از خجالت نمی شکند اسلام
تیغ صریح او دوام عذوبت — تحفه او شیوه ترجمه خام
او کیوان آرا و ما ثریا پای — وی مشتری رسیده و زهره رام
تو ماه گشته در پی او دوتا — سپر گیا گرد تیغ حسام
تیر دعا معلون نرسته کمان — بر هدف نیفتد چه ابرام
ای از تکسر ابی تو در — کام دو کیتی او را بیابد کام
دل از دو گیتی گر ابی بود — کمتر از تو ای احسام
کو بجوی لب در سر جان — خارج از ایجاز گردی ز نو کام
کو بجلگ شباب ات اشتر — بلنگ بر می گشید ارقام
گفتی گلگ خزانه در دیوان — تک را بسته بود از قدم
خواجه خوابگان صفت تسلیم — نامه این حق را سته ادام

در الطاف کرایت غلوشش ایشته حضرت اسلام

اگر او حکم او قضا امضه — خطه حق گشته بر احکام
دا کو از امر او بشور و بشین — داع ظلمات مشه بر ادام
خواجه از رای روشنش مردم — جسم و ریشه روشنای ظلام
کیسه از لگ دفترش پر دم — قسم او خیر عطاء و سنام
نیست شش جهت جز او مهر مکن — شاید شش طرف شود طرف سلام

صبح کرد از تو سلامت دلش — زنگ گیک و کوکب با انعام
بخل را پایه خلافت او — هست آذر پرکنه ز نعلم
بر هدف از عنایت او — تیغ صریح پرکشه ز سیام
ای بوقف کفایت او دانش — یافته جمیع پیش حلم تو خام
ای بگاه سعادت و کوشش — توسن مرزدران تو رام
نشکر لفت و صنع و سیرت — زاید در کفت خواص و عوام
عدل تو آیت از حمت — بود تو عالیت از انعام
آشنی ات بای فطر بطر — از نجات عرق بگذر خمام
تیر قدر کشتی از افلاک — بسته در کشتی از اجام
گر کمی کفایت تو کمت — بسته توسن زمانه لگام
در نجوای سیادت تو کمت — دیده بسته آشیان مدام
در دعای تو قارت صوت — گویدت عرف دعوت بگلام
در خلافت تو صعوبت اجل — گویدت او بوحرم حسام
او دو از هم در مظالم تو — زار مظلوم تو بامن زیام
کیسه از امن ارجوانی تو — مرغ دوای جو در حرم ارام
نور رایت بجوام گردون را — از خواهش می به اصلام
نفس قلت تو بس اجسم را — بعادت می کنه الهام
ذهبی مدرست تو نه السبع — کو مر عظم و نثر را ادام
از ی دست تو زاید عقل — نقش تصویر نطفه در ارحام
غایت تکمل و نهای حمت تو — لگک سبع آفریده و تقام

اگر بسم زاده کوبیت منشا
خیال او گر کسی گر جانب کرم

مرا دست بود حاضر در مقام شنا
چیم گوش نگاه او بود دست دوم

تو و تبان مسه از عرق طبیب کن
دانست بکشد او گر دنک کو هم

خدای داده کسی جان خواهیت گر خست
کسی وصف تو هم کو هست او هم

بیشت نا بکشد کو بمش نا زیستم
کلام او بیش می اهش هم را نا بیستم

بان آکنش علوهای ما را بیش بیرون
جا گو را تشش نشنده او هم بسم

عرض هست تو تو تو را سپهر شنا
قوی دست هست تو را نه تو نه

بر ایوان عرب ام حبس بر دشم
مخالفان تو ابلیس دو دیگم

تا از عدم بوجود اصلی بسکرم
جسته ام نیز دیده در عرض سکرم

خون شده ام در آزاد دل سکر کیش
بیله دم، کجین بیش دل کلی دم

چو دیگ سر بجاه ابلیس
کر سے جاه ابلیس کی برادم

کر دم نظر بعسکر دانکام بیگ
جسته تو دانکس علم اشد اعظم

هستم بین کر در حین باغ در دنکا
بیله بره دان بیه کی کر دا

در دنکا نست کیستن جام عمر
جسته خون ال تو است نا بیجم

زد اکی تا برادم از آن دیشه بکنش
بر خون ال شوا زده دوده هاستم

در نکل شب جو دیده هاجیه شب نکا
او کنش شو و بر آسته لیح سوم

خود شیه نم ز چشمه دل بر آورد
تا کال بیسی کر دیان بستم

عالم محالت آدازان در جان عمر
در دیشه ترش شاه و ز سوز تو اکرم

دست زانه جو ول اندون کشیه
زد اکر جو ی شم بعث تخت او م

از بهشت او جو دم از اشکا فخت
کسیه در خ کشا و شه از نیم سرا

از زمستان نیب کر دسیا به عکر
پوسته تو از بر جسیاب و انکم

دو بار ای سپهر سبک بار دو العجب
بر آتشه کرده و ج و جاه قاشه م

بیله آب شه بر پیشه عرشیه زنکار
در خ اد و است کر نشیه نا م

در خ اد و شه و بر دان کشا
کر خاد خوا ث بون ملقه تو دم

خاد م بیسه علوم و لیکن جا ت
علم دال شه کو هک نیت یا دم

کر نا کم حسن بو کو اد ال بن شد
بشم عشق دم در ای بصفه م

حوای سه اکر بو عشق نا کشه ل
از زیخ دال بون انس زاده لیسم

کین جیسی نکر کشت نیا شه بو اهم
دین دو در شت کر ده سخم

ال بسی شله و د السنه جان شکر
شه زهر ا د و د ه در کام شکر م

دانف شیه ی تو بر اسرار خاطم
نامه نشا شه اصل ذات کاک م

کر شک شه دان خ عبادت کیف ار
در خلق بر شام تو حون شک ازم

ای سو خاجان دم او د ه خون کرفت
در اب هش از کر سه جان ذوم

یکتا شم جای دای تو تا کون
از ار عشم د آتشه در شکل جنم

ای د ز کار شیه عبدین خیا کن
ا سته تر کر جسیخ خیا ا ذوم

جون آدم بر تو کو پام شکشه باه
داد د کا سپر کر خیا ت در حدم

در آب ر شه جو لیلو شم د د
بر آتش نیب سوزان جون جنم

در نقل ایکی ز دست سخت غم کون
جون خاکه غیر طبیعم د جون ا سخم

جون د شت شم جان ا ز د جو ن
کا ر ا سپه ا شو د نقا ا ن جشم ا خم

کله جو د جزیت شد ر شام من
ستر ا نیل کر کله ت کشو د م

گفت را م استم گفتن را ی ایزد | دانت را م استم گفتن را ی ایزد
قفا گفتا صفا دانه مگردان | گدا را نو دو یکجا نه مگردان
دلش گر شاد ام حق تعبیه | گدا ش را گشاد ام هو در ثمینم
چه دولت آن مان این چنین خوش | نه ملک ی ملک با ما سلم
ز ملک بیقرا ی ملک تو ام | نه ار ملک سلطان بیقرا ی
جا ش خلعتم بی ملک تو نگ | حیات جاودانست از نشستن
ملک دعا ی در ملک ان گی تو | گدا ی در گدا ان گی تو ام
اجا بت عده سی عزت | الا ای ده سی عزم
بسنه اندر عصه تو دوان ضیغ | چو دا نکت دوان خام جسم
توسی کز صبح یاب ت بوسی | حیف خشک سال آز را م
چه اعتبا ی شیب ملک | زدا و ده ا ز حلق تو عزم
بر ا ین از جنت و ملک خا م | دو بسه از عبا دت عشق ام
چو تو در آدم کس ندیدست | کریم ان کر سی تا یا م
مر و سلام با د در راحت و نیغ | تو آفاق را د ر شا دی د م
عوض دا ست تو ده از بیشتی | سنی آدم گرفتا گر م
چا م حت از صفت تو عاجز | ز ا نم ات عزت و کرم
سخن کو تا بث کرا ت تو ا ی | تو سی دا ت تو ا ت اسم
الا ا ز خم کر د ن بر دوست | ز صبح شب ا ی شا م ام
سا د ا صبح نا ید تر ا شام | سا د ا ت اقبا ل را جسم
ا ی د ولت عزت عز آوا ز | جا د ر تو ی سحاب زیر با م

گشته باسیات بحث چهار | فصه در ایکایت جمع اعظم

ا ی کرفت و م ز عزت نظام | ا ی نظام ا ین انتظام ا ین نظام
ملک اقبال تو ملک اوران | بخت به د تو سی ا ی ام
د ی تعذر ا ز شکوت در حاجت | تیغ صبح ا ز نهیت بی ام
ملک را ی ملک تو ا ر ا ی ملک | فضل را ی تو ا ر ا یشه ام
گشته کان نخت تر ا | حشمه نکن بود ز نعما م
صبح د ا ه ا م د ر ملک | هم کیا سم تو ر آمد ز ام
ا بصر ا قبال تو کردست بوس | بوسش ا ز هم ر ملک بود ام
د ا سم د و ز د ا ن تو | ا نفشش نکند ی جا یکا م
کر تو ا ز خود ان سلطان پیشه | ا ز جا ی تو جنت نه خا م
حکم تو ز ان ا ز هستان خا ی | تا کرا ه سزا ی ا ستا م
ما ی سلطان ا ز فلط ا ی د | تا کرا ه ت ا ی ا ستا م
د ر د ی ا کرفت و ش کوس | آب کرا ه ت کرا ن نا م
نو ر ا د ر ا کوشه د ر ب | ا ز ق ا ی ا ز ا د ا ر ا م
نوک پکا نا ب پکان نصا | ا ز ا ی ز ر خطا ز ا ی ام
کوس چون ا د ر شتری بود | تیغ حوا ا ن د کردی جون خا م
نز د کرد د د ی ا ی ع نیکون | سبح کرد د د ی تیغ ا ی ام
د ر ر شه ر نگ شیر ا ی | ز سه کین ا د ر نکشا د ی کا م
سو کو مجلس د ا سا ی | بو ج ر ا ن ن ب د خو ا م

هر که کوبت می و ابر چشم
زنصرت حسین بخواه برخوام

راست با مسیح جون حیرشه
کس ندانه این که راست آن کرام

ای جهانه از حسنم تو حصن حسین
ملک ارجن، ادای تو بیشته تمام

ای خانه الحسنه ان تنادون کردم
گمان مدن خواست بدن استام

هستم از تشنه دان یکه خارجن
آزاده با حسین در اشتلام

هست خونم ان گشته رزه حلال
دست شده م زنی بیعت ای ام

بانگ برسم برخود و دوزک
دسوی دیشش پیش الحسن و حام

حق سلے دادن کرام تا کرونه
نیست زاد، دوام کی م نگام

آن کسه دارم کرشونم خوا
آسان زنصرت حسین ای قوام

گر مرا اندر سیاه عقل م
نادام این ناصبه ام

گر بگشتم زنصرای گرانت
زخونجه گوند تا بیه دام

جون حی استے کو بگیرد ان شفا
علوفت، ادکرم کن جون کرام

من بدکردم آبخوان آمه زمن
توبه کن ان کرونه آمه و السلام

آنیا شده شام را، ما مسیح
جوار بم مسیح و خوا، شام

نیست ذکر اون کردان بود
نیست زخونجه شوت آن بروام

بخت، دست گرخواه دست
مسیح (ا) بادر گشته نام

ملک، الملک، او نظام
استے انصر نصر آل نظام

همین جاده ان بگلشن ا
ملک کیتی رای دشمنه م

صده دنیا صنایان بین ضا
صده دولت موجه السلام

چرمه دود، است عصی
ان برانجیش و مه از قرام

ای گزیرت عیش انواکت
وادکر و حبس طاعتش الزام

زخوشش بحر طبیع کرون بل
کوشش بحر بدکیتی عام

خشش، ابراج سحه حلال
دکشش، واخواص بیت الزام

دست بخشش کشت، دیشه زد
واخ خواستن خا، دررده دام

انعشش، بارهی سنا، دوای
بادشش چرسے کیرد، نام

تشکان، ابد العشش، ا
بانس تخویب، ادنه کلام

کشکان زاد، کرگ بستانه
دیت امنه حاجتش افقام

ای خرکوشش، زنار مطیع
ان ترا، خواه بسجه نقام

مشکل جرخ پیش کاشت تو حل
وشش امرزنین تو رام

سالی دیکری تو درصالم
حفت اشلیم تزخت اندام

گرزجوده سخاوت، دام هند
شده طاعه، دا ایا، امنه دام

در سپاه، کاوت، ی پشته
جام کیتی نمای کرده جام

رده، از چم، زنظام تو
بادشی، از خبران بنشام

بکه، ابنشم، ا، ل تو
برق عجلت، ازشام خام

عالم، عادلی بے وعیب
علم بے عدل، بزار وکوم

برده ام تو، دل تست، لیل
عدل، بشه، بی لیل دام

ای تعالی کرجه ذات خدای
مسیح موجودیت جون نوام

کرذکیت بدکزیشه
بادشاه، جان و صدر امام

ده، بکس نیت ای ان کمیس
برتو کس نیت ای ان اعتام

ای اطلے آن و جاے ان
کرخه، دیت باز کشن نام

یک امشب یک از جم ... برانشه کیخسرو دارا خرام
تا باشد خرام زین عقب ... گر همه خلق بکوشند تو ام
یکدم ازو دیده بهم نهاد ... بخشش بدلم بیست برام
بخشش تو مسیح دولت ما ... شیخ او سلسله برگشته انعام
آنکه ز رقاب صبح خاتم ... تا آنکه ز ارتفاع خاتم مسیح نظام
ای بر آورده بیاض از رایحه ... گرد وصف تو بسی اوراق بود
جمله دانند که در صورت ... از بهشت تا بود کار دی نکام
دم ز جنس دگرت زحمت ... آرزو انواع دگرگشت لوام
آن مسیحی بنه از نکارم نو ... گر بشر بخشش تو ان نبود بیشام
وان مسیحی بنه از نیاز عیش ... گر جان است مسیحی ملام
گرم صدر مسند صفه ای ... گر بزرگان بنشستن گشته اکرام
گر کف جام صبح و شام بود ... از مسیح مخالف تو دشنام
محنت افشن تو بی یاران ... مدت دولت و ای صبحه جام
بهرت جاه تو کشت بعیق ... برکت سایه لطف تو ام

دولت و بخت تو کام او باد
صبح بخت هر گز ز کام

ای خلق همه ترا و آدم ... وی بسیه و زان عالم
روح القدس ز ان تو حاسد ... نام تو نشان بسه خام
سلطان کریم الخاقان ... شه ذات الصفت تو کرم
داعی ز تو ای رسیده دین ... مبارز تو و اخلاص کرم
در خدمت طالع تو دارد ... سه ملکی دولت بهم

بیستگی یار شده ان ... پیوسته ز لطف نت مرهم
اسبی که عنان کش و باشه ... زان حال شود جو رخش رستم
صورت نه بهر مزار کرده ... زاد و هلکت اگر زنده کم
روح ار نه اگر چه تو نه پیسی ... قوت روح آن حال هم
حبال تو در قصر دون همراه ... در دولت همه و معظم
آن با بشی که خنده دارد ... از بیت دولت و شود دم
را در نظر صورت محکم ... بنیاد اتفاق دولت محکم
اعاک تو ذات تو ذات ... برجیه و اصفاب نرم
ارواح ملک بشار آمد ... سورت تو کرنت عون نرم
وزیع و ثنات بیت اولیا ... شرف صدر بخت مسلم
حمد تو خشا و ضع کش ... باشد جو تیم اب یم
اجاب ترا ز بیر راست ... زان تو ز کے ادم
و اعدای ترا ز ده کر پسان ... طوبت بسان ار لرزم
ای قوت تو در و شاران ... از لشت تو مرات ام
کیه ز ملک از ملک ترسم ... من ز دیم نو شین خشم
ز ای جرم کجت تو ... با سه و حرمت محرم
ترسا تو ملک رنت و زنا ... پیوسته بار کان ادهم
نطقی که بیش نو د بدست ... بر اطب ارمان عقم
تا ت بسیره جاه جنبه ... ابجه ز امتزاج با اسم
با ات بقا و عمر و اقبال ... بیش از رقم حروف عجم

ای ترا حکم بر زمین و زمان — وی ترا امر بر شهور و سنین
از بساط تو دور برده بساط — پیش تو چرخ خورده بر زمین
بر درگه بار تو شب و روز — از شب روز و از روز شب زمین
زاک کلک تو راز دار قضا — نور ظن تو رهنمای یقین
لوح و دانع ترا نسازد برد — فلک از کون و جان پاک امین
آسمان را زبان و کلک تو دان — در قضا و قدر کار را تلقین
از قلمرو تو بزم تو برد — ساز صور نگون فسد در زین
قدرت تو حیز قدرت — خود هنر دشمن نیکند تضمین
شوانده کوچه اینک آن — شوانده کوچه اینک این
بود تو صاحبقران باشد آنک — عمر عزت مت هزار کرور چنین
لاف نسبت نزد صور دلیک — شیر بالش نشه بر شیر زین
چه کند کی شود ضعیف توان — بر رم کی شود نژاد سمین
صاحبا بنده را در این یک سال — در مدیح تو شعرات صد هزار
واندر این جات ان عمان بگر — جون خط و لفظ و خاش و شعر چین
مرکرا در ولایت جان — نو جانا کو حالیت جنین
کو ز خاک ضمیر شش بسزد — کو ز دخت تخمرش بالین
سخنش کی دهد بچه کرمت — سخنش بگرداند لشن عنین
سه از دولت کار بایه و پر — شادی شاد و ان خوش و چنین
شاد بادا شه کو نکرد — یک چیاده خیانت و شرین
جمکم کو کشیده دار کان — جمکم کو کشاده دار کین

ای ترا حکم بر زمین و زمان — وی ترا امر بر شهور و سنین
از بساط تو دور برده بساط — پیش تو چرخ خورده بر زمین
بر درگه بار تو شب و روز — از شب روز و از روز شب زمین
زاک کلک تو راز دار قضا — نور ظن تو رهنمای یقین
لوح و دانع ترا نسازد برد — فلک از کون و جان پاک امین
آسمان را زبان و کلک تو دان — در قضا و قدر کار را تلقین
از قلمرو تو بزم تو برد — ساز صور نگون فسد در زین
قدرت تو حیز قدرت — خود هنر دشمن نیکند تضمین
شوانده کوچه اینک آن — شوانده کوچه اینک این
بود تو صاحبقران باشد آنک — عمر عزت مت هزار کرور چنین
لاف نسبت نزد صور دلیک — شیر بالش نشه بر شیر زین
چه کند کی شود ضعیف توان — بر رم کی شود نژاد سمین
صاحبا بنده را در این یک سال — در مدیح تو شعرات صد هزار
واندر این جات ان عمان بگر — جون خط و لفظ و خاش و شعر چین
مرکرا در ولایت جان — نو جانا کو حالیت جنین
کو ز خاک ضمیر شش بسزد — کو ز دخت تخمرش بالین
سخنش کی دهد بچه کرمت — سخنش بگرداند لشن عنین
سه از دولت کار بایه و پر — شادی شاد و ان خوش و چنین
شاد بادا شه کو نکرد — یک چیاده خیانت و شرین
جمکم کو کشیده دار کان — جمکم کو کشاده دار کین

ای ترا حکم بر زمین و زمان — وی ترا امر بر شهور و سنین
از بساط تو دور برده بساط — پیش تو چرخ خورده بر زمین
بر درگه بار تو شب و روز — از شب روز و از روز شب زمین
زاک کلک تو راز دار قضا — نور ظن تو رهنمای یقین
لوح و دانع ترا نسازد برد — فلک از کون و جان پاک امین
آسمان را زبان و کلک تو دان — در قضا و قدر کار را تلقین
از قلمرو تو بزم تو برد — ساز صور نگون فسد در زین
قدرت تو حیز قدرت — خود هنر دشمن نیکند تضمین
شوانده کوچه اینک آن — شوانده کوچه اینک این
بود تو صاحبقران باشد آنک — عمر عزت مت هزار کرور چنین
لاف نسبت نزد صور دلیک — شیر بالش نشه بر شیر زین
چه کند کی شود ضعیف توان — بر رم کی شود نژاد سمین
صاحبا بنده را در این یک سال — در مدیح تو شعرات صد هزار
واندر این جات ان عمان بگر — جون خط و لفظ و خاش و شعر چین
مرکرا در ولایت جان — نو جانا کو حالیت جنین
کو ز خاک ضمیر شش بسزد — کو ز دخت تخمرش بالین
سخنش کی دهد بچه کرمت — سخنش بگرداند لشن عنین
سه از دولت کار بایه و پر — شادی شاد و ان خوش و چنین
شاد بادا شه کو نکرد — یک چیاده خیانت و شرین
جمکم کو کشیده دار کان — جمکم کو کشاده دار کین

ای ترا حکم بر زمین و زمان — وی ترا امر بر شهور و سنین
از بساط تو دور برده بساط — پیش تو چرخ خورده بر زمین
بر درگه بار تو شب و روز — از شب روز و از روز شب زمین
زاک کلک تو راز دار قضا — نور ظن تو رهنمای یقین
لوح و دانع ترا نسازد برد — فلک از کون و جان پاک امین
آسمان را زبان و کلک تو دان — در قضا و قدر کار را تلقین
از قلمرو تو بزم تو برد — ساز صور نگون فسد در زین
قدرت تو حیز قدرت — خود هنر دشمن نیکند تضمین
شوانده کوچه اینک آن — شوانده کوچه اینک این
بود تو صاحبقران باشد آنک — عمر عزت مت هزار کرور چنین
لاف نسبت نزد صور دلیک — شیر بالش نشه بر شیر زین
چه کند کی شود ضعیف توان — بر رم کی شود نژاد سمین
صاحبا بنده را در این یک سال — در مدیح تو شعرات صد هزار
واندر این جات ان عمان بگر — جون خط و لفظ و خاش و شعر چین
مرکرا در ولایت جان — نو جانا کو حالیت جنین
کو ز خاک ضمیر شش بسزد — کو ز دخت تخمرش بالین
سخنش کی دهد بچه کرمت — سخنش بگرداند لشن عنین
سه از دولت کار بایه و پر — شادی شاد و ان خوش و چنین
شاد بادا شه کو نکرد — یک چیاده خیانت و شرین
جمکم کو کشیده دار کان — جمکم کو کشاده دار کین

تو آن کسی که نیارد بصد هزار قران
تو آن سکی که نیارد بصد هزار قران

سپهر دشمن نازت ز اشتراح مباد
ز آسیب تازت ز اشتراح مباد

مکانت ز دولت حصار باد چنان
مکانت ز دولت حصار باد چنان

که بیستهٔ نبود ای حضرت ترا بدان
که بیستهٔ نبود ای حضرت ترا بدان

سپاه خشم تو بر ماه و آل تو لشکر
سپاه خشم تو بر ماه و آل تو لشکر

قضا و امر تو آن کائنات را سلطان
قضا و امر تو آن کائنات را سلطان

سپهر حشمت و درگاه تو ز کیوان برتر
سپهر حشمت و درگاه تو ز کیوان برتر

سپهر کیست که در حضرت تو کهتر
سپهر کیست که در حضرت تو کهتر

ترا رسد ز همه خلق ساحت و مسند
ترا رسد ز همه خلق ساحت و مسند

که طاعت تو بر او راست چون بر یزدان
که طاعت تو بر او راست چون بر یزدان

جهان عدل تو یابد بدولت ابدی
جهان عدل تو یابد بدولت ابدی

ز بیم تیغ تو گردد ز کار دشمن طی
ز بیم تیغ تو گردد ز کار دشمن طی

تو ای ملایک در لباس جان شده
تو ای ملایک در لباس جان شده

جهان بسلطنت چند بود جون تو جوان
جهان بسلطنت چند بود جون تو جوان

بدانند جوانیت شده آیت نصاری
بدانند جوانیت شده آیت نصاری

ز شوق خدمت تو ان تواند شد آخر
ز شوق خدمت تو ان تواند شد آخر

ز آن جهان بالا بسی که در مرتبت
ز آن جهان بالا بسی که در مرتبت

سپهر گفت نیارد که این جوانمردی
سپهر گفت نیارد که این جوانمردی

گر آسمان بخلافت ندارد طاقت
گر آسمان بخلافت ندارد طاقت

سپاهت نوکند اشتران آن آنکه
سپاهت نوکند اشتران آن آنکه

بندگوار احوال مرکبان تست
بندگوار احوال مرکبان تست

زاندر اسب مسرکبه نظر افتاد
بر اسپ مسرکبه نظر افتاد

بگلم شرعش کافنه وان بیک دست
بگلم شرعش کافنه وان بیک دست

چون از همی نگین خشم بستاند
چون از همی نگین خشم بستاند

چنان نواب کنه از شان کرکس
چنان نواب کنه از شان کرکس

تا بر زده کوهسته بیکان جنگ
تا بر زده کوهسته بیکان جنگ

چنان شود که شود وحوش بخشش
چنان شود که شود وحوش بخشش

هر روز که باشد خرام آن ملعون
هر روز که باشد خرام آن ملعون

نعلت نوع آهنش بآورد زخار
نعلت نوع آهنش بآورد زخار

چشمه آرزوی کمال بیت کمال
چشمه آرزوی کمال بیت کمال

چشمه باد کمال تو این از عقبان
چشمه باد کمال تو این از عقبان

کشیده جاده جاده ترا دام فراز
نرسته نام عشرت ترا با عباس آن

در آن رکاب چه جاودان
کر در رکاب چه جاودان

سپهر نیست مجال آن کرشمه ران
ز هوش ملک را کرده ران

هر بنده کو نفس بر خلاف
کشد کل در دون نامه کافران

که بود دولت عشق بر درگه
بخلق کاهکشان ملک از تو

از دشمن جز از دو اسکه زر
ز نامه جز ملک او زیر

ز سعی جود ز دولت برقرار
ز دست آذر تو ماه

ایمان نو جهاد ان کیستی
ملیمان نو جهاد ان کردن

ای ز احکم بدامن دوران
ای ترا در هر شهور آیین
بی‌سیار و مرید و بی‌یار
با همین توشه صبح خیزد و بین
تک تک تا ز ما کجا رسد
ز خلق تو در سخا بایستن
عمر فانی و باغ تو الفانی
تک از گردان و جان بستن
گر ز ای تو تکیه بیا
تک مرگ جهین
آسمان بر زمان تک آباد
در هجا کار با تکستن
آفتاب ار نشست بام تو زد
ساز صد گز کمر بسته و رفتن
دست ترسن مثل نشست از آن
کرمه دان بیکسه تین
شاه نه کو چو اکبر آن
شه نه کو کوه ایک این
جان تو کز تو خاسته است اکبر
شیر ایت شود و شیر قرین
بهر که تکیه و صبح تو
بزم سگ شاه از حسین
یاد بان خشی نه بین بیت
کرد با ای تو قرین
بست چار و چشم او از آن
قصه را تاب و تک و آن
بست عمران در و بر خشی تک
گفته او از حسام الدین
راه بست و تک نه مرد
سیر ش از صبح تک تا این
بست خواص در کشه مرام
تکشن از تک ترین
ای ترا عرف صبح خوف بست م
دان ترا در صبح مه تکین
دولت از تک کاه از ای صبح
در صبح تو تکه ان متین
دامن راست از تکه ای کر
بون لطه لطه تو بر شرین
دیگران دیده اند از کار حسین
کور دل خود بیت حسین

از خم ابروش کشید کمان
در جگر خانه‌ش کند پیکان
تا من از جانبات کشت ضعیف
تا دل از تا پات کشت فتیل
وان چنان کسیر م از ان شوخ
بیش او بیش بست زین
آنچه این روز کار ما ست
کو کجا تو ده ار دا این مسکین
خود چه سی کی زدی خطاب
کو چه خوا بد از من مسکین
تا تو زین بستم خواص دو
هستن نا شم این
آزین راحت آرام
تا ز از اکشت آین
از ز بیت بیا
وز بیت چه با آین

حالت یازده و دوم مسلم
برات داده و صبح بین

دهکت السلام فرا زین
افتخار زان و فرخ بین
ای هفت خوات خت
چه از ان زان با چین
دولت کرده نشان خوات
در چم آورده شود رسین
خت ان دولت عرفه بات
من از کران دخا زین
خت ات و تو در وی
طفیل تو بش بستین
ای ان کشته تو با کت
کرنه در بیش تر بین
با پرورت بیش مرکز
تک احسان و بسته بین
خوانا کرده اند و سخوانی
گنج نا یه اند و تین
شه بایت لقضای تو
در صانش چشمی بین
چش ایت که جان بخشد از
نه جهان بخش جان شیرین

تو گفتم کفت دلخون تو دشمن
ز گفتت نیز خرم شکفتن

ملک رزد مراد و کوشش
تو بگذر از جهان خویش و خویشن

شاید مدار در مقاومت کفت
شیر مانش هیبت شیر عرین

هیبت از کار او دون کیران
اندیشه کار نازنینان مشو همین

تمسا کار یک فیروزیست
تن در کشتن داد و مرکین

او هیبت جانیان با او
هیبت کیف و علما دین

تمنا شد جمال مسیح لالی
کرد باد جنت جنت کهن

آتش عادت نمود تمام
کاسه جنت من

کرد و تربیع مشوا شاهد است
بنده جنت دیگر این آرستین

کفتند کو تمنا شد مسیح زر
دیدار کاف کس کمان کمان

دیدان کز نو جود امالت
سد زان کز آسمان میمین

کفتم دم ز خود طلق نزنم
عذر بین علم بر کرد کین

دین او یک بار دم از ریب
کمان باری من مسکین

کمان نبرد یکبت عادت من و تو
در سخن زاده و دانش بهین

وی نوشه من دلفا فریبا
سخن از تسبیح و حسن

تا به در آورد زنا نه خبیث د
اندران نوده دولت دین

تسبیح و تنبیم را سر کن
حیا از بوقیه بهین

وی مکر بکنار بود تو را
آن حد فتنه و مکر کین

از زوایای اشیا نه کشش
عقل کل از ادراک او حزین

عقل کفتا کلیم با پیرادت
مدح کشش مسیح با پیرادت

صبر کن تا بیل تلطف
تا زه از دشمال راز بین

تا بپرسی کو در نظام امور
خسته نعش را کند پرورین

تا بپرسی کو در علا و علو
آسمان را قف کند زمین

بپرسی آن حساب صبح دم
صبح را عار امزاج فسرده

تو کر در چشم تر نیا به کون
این زمانش بخشم خویش رهین

باشش از این چاه و فلکی
بر سیاه خانه شو فسرده

باشش بود بر ای نطق بند
بر بیض خس لطفش ایمن

باشش تا بر بیشه بیشه
زلف شب شاه از رخ مسرت

تا زنا شر صد فتنه نا بد
از خم ابا ش صبح فسرده

نیست زور بیش صبح خوان
تا به نازش کمن بهین

زاکه تا بستکر کن کیرد ارد
عمر صد روزکار و تر نشین

آنت انکس کو نطق نه بیش
بود بعضی هنوز در زرین

کرنه صد عمر او نا بد
کار بستر شدی و کر نه این

عالمی را ز ناله خویش داد
در جهان هم صفور چین

تا کر از جان بود حیات جهان
تا کر از کان بود حساز دفین

جان پاکست کو کوای دهد
نیست ای جان جز جهاد حسن یقین

تو و بخت کر و ام عشق کا
هر دو در حفظ حافظ دین

ای جهان نام جان بخش ترا ز کن
آسمان از جمال تو نظاره سوی زمین

جز بنا زاد کشش تو نطفه بستن
نجل از عارض نیکوی تو صور کرین

گشاد بیت از ان میان شکر
نداد جستن او پرسد زندگانی
خنک توان قدرت زدایی
نگاه عنایت تو بشنود ان گونه
مثال طاعت کردن بخت پیشت
حدیث پیشی است پیش ایما
کلاه داری و خویشی بجای پیوست
کز آستانش بر دست آفتاب کلاه
ز توفیق عدلش کز دون پایه اختر
ز اوج عدلش کیستی خود نقد
بهم ز ال کم عدل بر آورد
بگاه بزم ایک ملک بنشاند
جز از عدلش آسمان مرد کجا
ز سعی تیغ و اندیشه ز الا
منه بجنت بدان اج تیغ گیتی
نجابت به ز مادر مشورت همه کیاه
پک بیم از قتالش مرگ کرده رگها
پک بیم از سهم او بر گور مرگ رگها
هیبه عدلش از سر اختران سفله
مقامی خاطرش از ذره دلگاه
اگر بر گفت عدی شود خصم نظم
وگر بخشم گفته عدی شود شهر شود گناه
از طاعت او شود و شود از ادام
کز نسبیات او شهر شاه و دا
ایا عدالت حکم تو از ما طبیع
از اصطلاح او تو استاده سپاه
بحکم نگر مدح تو بیت و ادام
بگر گاه بیت شکر تو بیت ادا
از همه نگیران کمر بی مرگ
از صنع ترا ست بنده گاه
زمان بنشاد همه از دم بدا که
زمین زاده و جاه بشکم تو ادا
از ان بود مرکس را زم او گزدم
حریم حسرت و ان تو دکشا
ز دولت تو مخالف بیشه بادا جا
ز طاعت تو مگ بیشه بادا جا
تو سے کو دست عادت کرد رنگی
شود ز امن که دست مگ ناگه
ز کوه امن بیشه بادا دولت تو
نهیشم از گشت بادا گاه

گر ز ان نوع ان ایم آ ا ی
سپه گاه ی گر ز ان نوع ا ی
نظر عشم کم کی بیه کو با شد از گا
قضا چین دستی کنه سوی تو گناه
قتاب عزن تو بیه ا ز آ ا ی
حدیث خود شیرت دیده ا ا ی
را گر نجابت تو شم کر ا ه
بران ا ع تو ست بین قیه ا گ
بران ا ق ا بیه من با ا ه
ذکر ز با کنه ا گ ا شم ا گ
بیه تا گر بیه طات ست خاک بین بیه
بیه تا گر مجطات ست خان گاه
یک ا ق ا ی تو با ه ا ه بیه یک
اگر سنو شکم تو با یک ا گ ا
نگاه عشکی گ ا ن گ ا ی ا ز
سوال جرات ایان ا ستان ا گ ا
ا ی ا قت ا ست ا ه ا ه ا ه
ا ا ف ست جا ا ی ا ه گ ا
ز ا ب ست ن ا ن ه ا ن ز
ز ا جا ت تو بیه ا ی ا ب ا ه ا

حاشیه جواب ایم شاه ی ا ز
حاشیه جواب ا ی تسبیح ا ز آ ا

ای ا ز بیه و سیا ا ه ا ی ا ب آ ا ب ا ه ا ه
شد سبح ا ز گار ا ن گ ا ز آ ش بآ ان ا ز آ ا
ز ای بر گشیر شیر علم ا ز جهان ا گ ا ز ا ب ا
بیه گ بر گ ا ع ا ی ا ا شب ا ز خ ا گ ا ه گ ا
سنه یکی ا ب گ ا ن ش ا ب ا ی گ ا ن ز گ ا ب بیه ا ه
ان گ ا ز گار گ ا بیست ا ی ا ز گ ا ن ا ه ا ه ا ه
ا ی ا ع ا ا ت ا ی گ ا ا ی ا ن ا ب ا ه گ ا
ا ز ا ست ز ست ش ا ا ی ا ی ا ن گ ا
ا ا ت ا ع ا ا ب ا ن ا ی ا ن ا ا ی ا ه

ای بیخبر ز ناله و درد دلم چرا ... کز بیدلان نمی‌شنوی حال دل چرا

هر دم ز هجر داغ دگر بر دلم نهی ... تا چند داغ بر دل داغ دگر نهی

در عرض یک نفس دو جهان را بباد کرد ... آن کس که بر دلم ز غمت صد هزار هست

آن گفت کز دلم بر و کم کن غم دلت ... وان گفت کز دلم بر و کم کن غم دلت

کشتی ز خنک میران عمدی
کاخر ز ان در بار خود ما طلبت

مدت بدل و جان ره عشق توان رفت ... منزل نه بدین وآن ره عشق توان رفت

با صبر توان آسان آسان توان رفت ... کاین نکته بدین جهان توان رفت

کس می نگذارد ره سلطان توان رفت ... کاین ملک بدین راه و نشان توان رفت

آنجا بکرم نام تو جویند ... کان نام بدین راه و نشان توان رفت

در کوی وفا بی سر و بی جان توان رفت ... کاین ملک بدین سر و بدین جان توان رفت

بگذار سر و جان بنه آسان توان رفت
کاین راه بدین سر و بدین جان توان رفت

هر کو نه چون من مگسی بی بال و پر است ... او هم چو منی از پی سیمرغ بر است

دریا بیابان نه همه کشتی خور است ... کز بیم نهنگان نه همه جای خطر است

ای بی خبر از عشق تو را نیز خبر است ... کاندر دو جهان نه غم عشق دگر است

تو لاف ز عشق می زنی این چه سر است ... کز عشق تو در دو کون غوغای شر است

دست از دل و جان شسته و سر در قدمت ... کاندر ره عشق تو همین یک قدم است

یک تیغ ز هجر بر سر ما کرد فرود ... بشکست ز هر طرف که پشت سپر است

ساقی ز درد تشنه لبان را خبر است ... آخر نه ز خاک ما و ز آب دگر است

با یک دگر دلی و دلی در بر است ... آن را دلی دگر ز غمت در خطر است

عجبی نبود ار ز تو ما را خبر است ... کانجا که تو باشی دل ما نیز در است

از لطف هوای تو بگلشن ... دریا ز آفتاب تابان

دوشش آورد باد بوی تو بوده
هم بجوان بر حلقه بر گرد

از زلف بسیم ساده او
کارم از وصل بوی زده تو بود

دست آن بود کز دهش بر شد
دل جوانی اگر بر سر بود

دهن او اشی زاد تر بودم
از جنب دشش کو تر بود

گر بکشد بان اصل بودم خوش
شب دوشین اشکی دیگر بود

کس نداند که آن بما چه رسید
من ندانم که آن چه آستر بود

از فلک تا کسی بود وفادار
این زمان با فلک برابر بود

زنگ عاشق چو عنبر افشان باشد
هر که عاشق بود چنان باشد

دود آه فراغ دان زنگ بر
زنگ عاشق چو از خوان باشد

ناله عشق تا ز دود بر شود
گرد پایه ستره دان باشد

عشق چون در دلی دود پیدا شود
مدت جان و جان دان باشد

جام او کز دود شوکت عشق
کو جهان بیت دیگران باشد

زلف تو کجه بر دستر دارد
لب تو لعل بر شکر دارد

عشق آن مردمی نگاه سرا
با لب خشک و چشم تر دارد

پرسش از احوال من لطف دگر
زانکه از عالم اثر دارد

انکه دعوی تو جا باز عشق
نه همانا که حوصله دارد

خاک پای تو از ثوای شرف
افسر چرخ تاج سر دارد

مرا بست عشقت بدان آمد
همه دعوی علم باطل آمد

دلم بود و یک کام مقصد دارد
مرا این واقعه بس مشکل آمد

دل آگه در دو سه تو تا کام
بردم عمر بر آمد از دل آمد

بر اب وصل عشقت تا کردم
مرا صد ساله محنت حاصل آمد

مرا زلفت علی چو بود دشمن
بود دور از تو حاصل آمد

بود وی این دل از کردم
و لیکن در ده اسکین آمد

خس ار گر بر بین استاد باشد
قصه عشق استاد باشد

از نخ تو گر بین جمال بامی
بس غزل تر گویا د کار باشد

مرغ ما از حسن خاد اجتناب
پیشم او ان او ده کنار باشد

سیم تو مرا در کف دارد گر نیاشد
خون دل دیده در کنار باشد

از غم تو در دلی دار نمایت
با غم تو در دلی قرار نباشد

ای دل بیدار تا یاد تو ان بود
جان ترا از حریدار تو ان بود

داغ تو ان بر سم چون تو ان داد
با لای تو اندر حسن یار تو ان بود

بر دوی کار وصل تو سان نه گر قرار
از دست نگ دل بر خوار تو ان بود

در آرزوی شکر تو ام و صد سال
بر بستر تمنای تو بیمار تو ان بود

ای انکه مرا تو کیان کرد اشارت
با غمزه تو در کشتن خود یار تو ان بود

مرا تا سر خاک تو مجور دارد
دو دیده دلبسم بجور دارد

گفته بودم گر تو غم در خون نشست
تا نشاید در دو عالم جز تو کس
یا بخاک اندر فتد سر تو بر سرو
سالها شد کز تو آن بر جان کارم

ابرو مسکین بجنت شاه
کین خسته بزیر غم تو افتاده

تا نخت ای ماه بر طرف تو تاختم
بر رخ زرد تو طرفی تو فرا به کشت دم
در کمان تو چرا انجا بنشست کز بشم
بود داده تو فن یا بد کراست نخورم
فرقدان دوی تو در نخت بزخم
از فن طلب وصل تو از بان شادم
بوسه شاه بیاز تو کشیدم ناکام
بوسه کی دوی تو خسته بدم
تا بسته بنا بجل خویش نکردم
انشیم خویش تو آنا و بسیارم

لحظه ابی غم نرم از خشت
با خط تو بیم کو دشمن تو دارم

مرغان دارم کاورد زبان خرم
بزان الب ابی کشی بیرنم
تو زبات دوی و صفت ایان آدم
و زنه جات شب و صفت از زخم
بر کرشمه بسته شیخ و شاد نام
است ای دوست کز است زنار
کاری دارد و عشق و زبات تو کار
کے رو کی کو ذکر بسته آن کارم
تو کار شکنت زدی ای تا بسته
خوبی شکنت خانه تا بخوانم

۲۰ تو دوکان خوبان کرا بی بستی
تا بات مران بجنت کو مشتاق

ای جنبه کرد رفت از خوبی بنام
در ترخم تو تضیی دکی دارم
شبای در خرم ازین پیشتر کی بشم
امشه کوشت بات بین خشتم

هستم تا ک بارد کان و مرت بجای
کا وزیر نام تو سرای و بسته دارم
در دکوی ابیه وصال تو مرا فرت
از بن نا فرخانه از وصلت اخر دارم
ای جان دل بیرد از بوده خوش شته
جان نا از دوی راز نشان بر دو بوده ام
انکه بر بیم دارم دوی جوزه این غم
کا مزه خوز جال خنه بسیم از طارم

دارم زهم غزار بجز خونه اخوی
شب بخت تا بجوی جگر دوده تزارم

ای ارم و جان نخواسم
صفو نظ خوبان بنخواسم
هستی جان و دل حضرت است
زخت مردان بنخواسم
لذت تو را نخان پشت
شاید از ذکر جان بنخواسم
از تو هست وجود جان نه پشت
اقتدا اسنوا ای بنخواسم

من و معشوقه و بن بعشرای
زخت دیکران نخواسم

آهنم برد دل بسیدم
خوزه از تو ابسم جوم
از لعلت تو تاب اک دم
زد بعسل تو شربا بشیدم
بے کو فغان و فغش بود
با تو شغلی بیا بسیدم
از دست تو تو بها مکشیم
وتن ز تو جا بسا در بردم
از تو مطبع ال بسیدم
واز تو بکوشش جان بشیدم

سر بر خط بسه تو نهادم
خط کرد و نامه بر کشیدم

ای بستر ام از تو بخش در خلق م
بجز رد و فاد ای بخوار دین بسا م

گر بر خشم دل بیان دارم
من چه باید که سینه بریان دارم

برقرار آن ادای پیمانم
تا بود جان بود بدان جانم

جان از غم تو بجان رسانم
کاندر غم تو بجان رسانم

بر چهره همی روان کنم خون
در دیده همی نگار پیکان دارم

زین پیش همان درم فراوان کز من
از دست فراق آن درم دست بدام

بر جسته کمانه کم نه نادرم
بگشاده بدان جهت همی پیکانم

تا من دولت عیار دام جانم
خود دولت عیار دام جانم

تو سرو سهی و من ز بالای چو تو سروی
تو ماه منیر و من ز سودای چو تو ماهم

ای آنکه بدیدار تو بیمار دلانند
بیمار دلم بیمار دلان را نپذیرم

آن به که ز بیماری دل یاد نیارم
کز یاد دلم یاد دلان را نپذیرم

در مان دل خود از که جویم
افسانه خویش با که گویم

کی گردد از این جگر بدانم
هیهات که تا بود بدانم

آن درد دلست کز نرود دل
در از دست او بدست بردم

ای دوست مخور غم جوانی
بیت او ستان نشست کم

من تشنه بران لبم که صبحه
بر چهره همی رود او جیحون

گفتم ز دو آبدست جان او کز
جان من از غایتش چنان گردانم

ای سایه ترحمی خدای را بے
با کس کو بے جایا کرده ام

بس کز در سینه دل او دزدیدم
دل مسکین هم او کرده ام

خستم ز سیه کاهر بر دیده
افسر بر اندیشه او کرده ام

دل از دو جان دیگر بر گرفتم
دل نو باز عشق دگر گرفتم

ز انم من کز اصل با عشق زیست
جز دانستم ره دیگر گرفتم

نگذارم استه دستم ز طلعت
حسرت بانتم هم با خود گرفتم

شتاب دوستان بگذاشتم
گوشه عاشق آزرده گرفتم

زهره عاشق دوست بر دستی
طره جانانه داد گرفتم

ز رشک همه اوراق دو چشمن گردانم
بر تلک دو دیده من گریستن گردانم

در یاد کم فدای دل تنگ من مدت
امروز کنم بعشوه سودای گردانم

گر مدت دل من تو بگیرم که چه باشد
در پرده سرای تو دلش جای گردانم

امروز مرا آنچه تو بودست دوستی
زان دل تو دوستش داد نگرانم

حرم گه جان من کم من گرد و فدا
کز جمله جان کم جان من گردانم

دل دانست و این بتر که به سر رسم
گان بیگانه نیک بگذر رسم

در پیش حال گردم فاشق را
زان در وصال یار تو اگر رسم

باغ وصال را چه حاجت بیان در رسم
چون بگذشتم ز جمله بیان در رسم

ترجم گر بود زهر اندوز ما را | تو ما مرهم ز هم زخم خداوند

یکی هم بر ملامت ما کرم خواهد | یکی زهر و ما حرمت ندارد هم خداوند
من از دست ندارم کو تواند دست من گرفت | تو شکوه بوالهوس کی من ترحم بر تو آرد
این مرکب بیهده تو زین بود دل | او را چه غم خویش ترا نرم ندارد

او دلبر شاه و دل بستی ما را
یکسو نهد و برد کو آن نرم ندارد

دوست کو دست ز دامن او شوی | جان بشستن ز میان صعب بود
بر نیارم سر کام و سر آن شوی | ساختن صعب تر از جان شکستن
بر سر کار تو گردم دل او | اندکی جانت بدان آدم بسته
است جفت ز جانانه کار زار | بود انصاف بر دوستی شکستن

بود فلک با اوری تو سن بخشت
روی کمیت در گه زین تو شستن

نام وصل اندر زبان بشکستن | تا دلم را در کمانت نشکنی
است جون جان بر زبان بشنود دلم | غم نشیند بر کرانت نشکنی
او جان آن دوست داری کو کشی | هر زمان اندر جهانت نشکنی
کو کم از جرم و خطا ای نیک بخت | در امیدوارانت نشکنی
عشق اندر تیر باران تو خست | زلف جون در حلق جانت نشکنی
با دشمن مرنجوی جفت نیان | کز نظر بر آسمانت نشکنی
طالبی دارد کو خوشه کوی تو | سایه کز بر آستانت نشکنی

عمر را کوشش کار اوری | بود کو با نام و نشان نشکنی

نازک اندازه میدون بشکن | زین سکر خون دلم خون بشکنی
عهد جون از سر کشی کم میکنم | در گذاری تو فسون بشکنی
او ز عبارت نبس او ضع جبه | نیست این جور کردون بشکنی
جون بگشوی از خطاش در هم | تا زه صد داغ ز گردون بشکنی
است بستی کاندرین دانی مرا | نیک عادار نه این بشکنی

در خیال اوری عهد کز خود
کز تو این آید کو کمان بشکنی

روی جون ماه آسمان داری | قصه جون سرو بوستان داری
دل تو داری فلط ستم کو کم | زین گان دست کر جان داری
در جهان دلبر و خوای بود | نوشین جنبه بر کران داری
داز جون تو نقش هم پیدا شد | روی تا کی ز من نهان داری
گر جهانی و پر مایه غیب | جانب عاد است جان داری
ذرفت روی بر زمین دادم | ذره جاست بر آسمان داری

جون گدائی می نوای برد
جبه بر اوری گران داری

جان اگر نیابت بیام گران نباشی | با نم جاه اگر بعزیزی جو جان نباشی
جان قیاس کار خود از دیگران مگیر | کار تو دیگست تو جون دیگران نباشی
منفعت بدل جو یم خطا که سود کردم | جنس فلان جو یم که تو هم در زیان نباشی

جان نخواهم برد امروز از غمت
وعده وصلم بفردا میکنی

روی خوب تو ترا پشت قویست
این دلیریها از آنجا میکنی

انوری چون در سر و کار تو شد
بر سر خلقش چه رسوا میکنی

آخر ای جان جهان با من جفا تا کی کنی
دست عهد از دامن صحبت رها تا کی کنی

چون بجز جور و جفا کاری نداری روز و شب
پس مرا بیچاره چون مهر و وفا تا کی کنی

مانده ام در نرد عشقت این جهان و آن جهان
چون همه در باختم با من وفا تا کی کنی

چون کلاه خواجگی یکباره بنهادم ز سر
جان من پیراهن صبرم قبا تا کی کنی

از وفای انوری چون روی گردانده
شرم دار از روی او آخر جفا تا کی کنی

باز آهنگ جفایی میکنی
قصد جان مبتلایی میکنی

با وفاداری که در بند تو شد
هر زمان قصد جفایی میکنی

کی شود واقف کسی بر طبع تو
زانکه طرفه شکلهایی میکنی

کیمیای وصل تو ناید بدست
زانکه هر دم کیمیایی میکنی

کردی از عشاق کشتن شادمان
راست پنداری قضایی میکنی

جانا بکمال صورتی آی
در حسن و جمال آیتی آی

وصف رخ تو چگونه گویم
میدان که برخ قیامتی آی

بی وصل تو جام جم نخواهم
زیرا که تو زیب ملکتی آی

انصاف اگر دهیم جانا
آراسته خوب صورتی آی

ناگشته من از بند تو آزاد بجستی
ناکرده مرا وصل تو خشنود برفتی

آهنگ بجان من دلسوخته کردی
چون در دل من عشق بیفزود برفتی

دلم بردی نگارا وارمیدی
جزاک الله خیرا رنج دیدی

بجان چاکرت گر قصد بودی
بحمد الله بدان نعمت رسیدی

خطا گفتم من از عشقت بحکمت
معاذ الله که این از من شنیدی

نیامد پیش ازین دانم غرامت
که خط بر دفتر جانم کشیدی

کنون باری بوصلت در پذیرم
چو با این جمله عیبم در خریدی

سر آن داری کامروز مرا شاد کنی
دل مسکین مرا از غمت آزاد کنی

خانه صبر دلم کز غم تو گشت خراب
زان لب لعل شکربار خود آباد کنی

خاک پای توام و آتش سودای مرا
بر زنی آب و همه اندوه بر باد کنی

شد فراموش مرا راه سلامت ز غمت
چه شود گر بسلامی دل ما شاد کنی

آخرت شرم نیاید که همه عمر مرا
وعده داد دهی و همه بیداد کنی

در حسن قرین نوبهار آیی
در جور نظیر روزگار آیی

چون شاخ زمانه که هر ساعت
از رنگ دگر همی ببار آیی

هر وعده که بود در میان آمد
نامد که آن که در کنار آیی

در کار تو می فزود شود روزم
آخر تو چه روز را بکار آیی

گویی بسرم که از تو برگردم
تا بر سر نالهای زار آیی

۵۵۵
مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

سوگند مخور که من ترا دانم | یعنی که بقول استوار آیی

گر عشق ز انوری در آموزی
حقا که بکفر یار فار آیی

بدخوی تری مگر خبر داری | کامروز طراوت دگر داری
یا میدانی که بر دل و چشم | پیوند جمال بیشتر داری
روزی که بدست ناز برخیزی | دانم ز نیاز من خبر داری
در پرده دل چو هم تویی آخر | از راز دلم چه پرده برداری
گویی که ازین پست هوا دارم | گویم بوفا و عهد اگر داری
بر پای جهی که قصه کوته کن | امشب سر ما و درد سر داری
ای آیت حسن جمله در شانت | زین سوره عشوه صد زبر داری

دشنام دهی که انوری یارب
چون طبع لطیف و شعر مهر داری

گرفتم سر به پیمان در نیاری | سر جور و جفا باری نداری
چو یاران گر به بیغامی نیرزم | بدشنامی چرا یادم نیاری
بغم باری دلم را شاد میدار | اگر عادت نداری غمگساری
شمار از وصل تو کی بر توان داشت | تو کس را از شماری کی شماری
دلی بی معنی تو کی گذارد | که این معنی بگوش اندر گذاری

ترا چه در میان غم انوری راست
تویی معنی ازین غم برکناری